

راه رفت. هم خورد که نزدیک بود استفراغ کند، حال تهوع پیدا کرد.

تَغَدَّرَ تَغَدَّراً (غ د ر) : ۱. عقب ماند، پس افتاد. ۲. درنگ کرد، دیر کرد.

تَغَدَّنَ تَغَدَّناً (غ د ن) الغصنُ : شاخه خمیده و کج شد. تَغَدَّى تَغَدَّياً (غ د و) : ۱. ناشتا خورد، چاشت خورد، صبحانه خورد. ۲. فی رمضان : در ماه رمضان سحری خورد. ۳. «به» : بر او چاشت خورد، کنایه از اینکه او را گشت (مانند تَعَشَّى به : بر او شام خورد است، یعنی زیستن و چاشت و شام خوردن پس از مرگ کسی).

تَغَدَّمَ تَغَدَّماً (غ ذ م) ۱. الشیء : آن را چشید. ۲. - الشیء : آن را تند تند خورد. ۳. - ولدُ الناقةِ : شتر بچه تمام شیر پستان مادر خود را خورد. تَغَدَّمَرَ تَغَدَّمَرًا (غ ذ م ر) : از روی خشم فریاد کشید، نعره برآورد.

التَّغْذِیَّةُ : منسوب به تغذیه، خوراکی (المو). تَغَدَّى تَغَدَّياً (غ ذ و) : غذا خورد، تغذیه کرد. التَّغْذِیَّةُ : ۱. مصر عَدَى و ۲. تقویت کردن و نیرومند ساختن مواد آلی به وسیله مواد لازم، خوراک دادن، غذا رساندن.

تَقَرَّرَ تَقَرُّراً و تَقَرُّراً ۱. السحابُ : ابرها شکافته شد و باران تند فرو ریخت. ۲. - العرقُ : رگ پاره شد و خون فوران کرد. ۳. - الإثاءُ : آب از درز ظرف بیرون زد. ۴. - الکلبُ : سگ پیشاب افکند.

تَقَرَّرَ تَقَرُّراً ت القیدُ تَقَرُّراً : دیگ جوشید، غُلُّ غُلُّ زد. تَقَرَّبَ تَقَرُّباً (غ ر ب) ۱. به غربت رفت، مهاجرت کرد. ۲. از وطن دور شد، دور رفت. ۳. از سوی مغرب آمد. التَّغْرِیرَةُ : آوای پریدن مرغ و بال زدن آن.

تَقَرَّدَ تَقَرُّداً (غ د) الطائرُ : پرنده آواز خود را بلند و طرب‌انگیز کرد.

تَقَرَّرَ تَقَرُّراً (غ ر ر) الفرسُ : آن اسب پیشانی سفید بود. تَقَرَّرَ تَقَرُّراً (غ ر ض) الغصنُ : شاخه خمید و شکست اما از تنه جدا نشد.

تَغَايَرَ تَغَايُراً (غ ی ر) ت الأشياءُ : آن چیزها ناهمگون بودند، اختلاف داشتند. ۲. - القومُ : بر یکدیگر رشک بردند.

التَّغَايُرُ : ۱. مصد تغایر و ۲. [ریاضی] حساب - حساب تغایرات یا تفاؤلات (المو).

التَّغَايِيرُ ج: تَغْيِيرٌ (ده، ترجمه یمینی). تَغَيَّبَ تَغْيِباً ۱. الشیءُ : آن چیز عیبناک شد. ۲. - الشیءُ : فاسد شد، پلید و آلوده شد. ۳. - الرجلُ : هلاک شد. ۴. گرسنه شد.

التَّغَيَّبُ : ۱. مصد تَغَيَّبَ و ۲. عیب، فساد، آلودگی. ۳. هلاکت. ۴. گرسنگی. ۵. قحطی.

التَّغْيِبُ : فاسد، عیبناک، آلوده. التَّغْيِبُ : ۱. شک، بدگمانی. ۲. گناه، خطا، عیب ۳. زشت و واحد آن تَغْيَبَةٌ است. «ما فيه تَغْيَبَةٌ» : در او عیبی نیست که گواهی وی پذیرفته نشود.

التَّغْيِبَةُ : شهادت به دروغ. تَغْيَبُ تَغْيِباً (غ ب ش) ۱. با او خدعه کرد، به او نیرنگ زد. ۲. - بر او ستم کرد، دعوی باطل کرد. تَغْيَبَقَ تَغْيِباً (غ ب ق) الماشیةُ : شب هنگام چهارپایان را دوشید.

تَغْيَبَى تَغْيِباً (غ ب و) ه : او را نادان و کم‌خرد یافت، او را احمق یافت یا احمق شمرد. التَّغْيِبَةُ : واحد تَغْبٍ، یک بار شک یا گناه.

تَغْتَعَّ تَغْتَعَةً (ت غ ت غ) : آواز کرد. ۲. - الرجلُ کلامه : آن مرد سخن گنگ و نامفهوم گفت. ۳. - الضحکُ : خنده را پنهان داشت، زیرلیبی خندید. ۴. - الشیخُ : دندانهای پیرمرد فروریخت و سخنش نامفهوم و غیرواضح شد.

التَّغْتَعَةُ : ۱. مصد تَغْتَعَّ و ۲. صدای پیرایه و زیورات، جرنگ جرنگ. ۳. آواز خنده، قهقهه. ۴. تنگی و درماندگی در سخن.

تَنْشَتُ تَنْشُتاً (غ ث ث) الشیءُ : آن چیز را اندک شمرد. تَنْشَى تَنْشِياً (غ ث ی) ت النفسُ : حال کسی چنان به

قَهْر و غلبه گرفت، بر او چیره شد.
التَّغَضُّوفُ : به صورت بافت‌های غضروفی درآمدن، غضروفی شدن.
تَغَضَّبْتُ تَغَضُّبًا (غ ض ب) ۱. علیه : بر او خشم گرفت، او را غضب کرد. ۲. ت النار : آتش افروخته شد.
تَغَضَّرْتُ تَغَضُّرًا (غ ض ر) ۱. عنه : از آن بازگردید، منصرف شد، ۲. عنه : از او روی گرداند.
تَغَضَّفْتُ تَغَضُّفًا (غ ض ف) ۱. ت المرأة : آن زن دوتا و خمیده شد، شکسته شد. ۲. ت الحیة : مار حلقه زد، چنبره زد. ۳. ت الدنيا علیه : دنیا به او روی آورد و خیرش برای او بسیار شد. ۴. علیه اللیل : شب به او روی آورد و از تاریکی خود بر او پوششی افکند. ۵. ت البیئر : آن چاه فرو ریخت. ۶. علیه : به او میل کرد.
تَغَضَّنْتُ تَغَضُّنًا (غ ض ن) ۱. الشیء : آن چیز چروکیده و جمع شد، مجاله شد. ۲. الوجه : چهره شکسته شد، پُرچین و چروک شد.
تَغَضَّضْتُ تَغَضُّضًا (غ ض ض غ ض) الماء : آب کم شد و در زمین فرو رفت.
تَغَطَّرَسْتُ تَغَطُّرَسًا (غ ط ر س) : ۱. خرامید. ۲. تکثیر ورزید، بزرگی فروخت، بزرگ منشی کرد. ۳. خشمگین شد. ۴. بخل ورزید. ۵. خود پسند بود. ۶. بیراهه رفت.
تَغَطَّرَفْتُ تَغَطُّرَفًا (غ ط ر ف) : ۱. کبر ورزید، تکبر کرد. ۲. باناز و افاده راه رفت، خرامان رفت.
تَغَطَّشْتُ تَغَطُّشًا (غ ط ش) ۱. ت عینة : چشمش تار شد، چشمش ضعیف و کم‌سو شد.
تَغَطَّيْتُ تَغَطُّيًّا (غ ط و) ۱. خود را پوشاند، خود را پنهان کرد. ۲. بالشیء : خود را به وسیله آن چیز پنهان کرد.
تَغَطَّطْتُ تَغَطُّطًا (غ ط ط) ۱. البحر : دریا موج برآورد و موجش اوج گرفت، خروشان شد. ۲. الشیء : آن چیز پراکنده شد.
تَغَطَّطْتُ تَغَطُّطًا (غ ط م ط) ۱. البحر : امواج دریا خروشید و بر هم برآمد. ۲. صوته : صدای او گرفتگی پیدا کرد. ۳. الشیء : آن چیز پراکنده شد. ۴. ت القدر : دیگ جوشید.

تَغَرَّفْتُ تَغَرُّفًا (غ ر ف) ه : همه چیز او را گرفت.
تَغَرَّمْتُ تَغَرُّمًا (غ ر م) : ۱. غرامت را به عهده گرفت و بزحمت تاوان را پرداخت. ۲. ملزم به پرداخت خسارت و غرامت شد (المو).
تَغَرَّغْتُ تَغَرُّغًا (غ ر غ ر) ۱. بالماء أو الدواء : آب یا دارو را در دهان و گلو گرداند، غرغره کرد. ۲. ت العین بالدمع : اشک در چشم حلقه زد، چشم اشک‌آلود شد.
تَغَرَّيْتُ تَغَرُّيًّا : ۱. مص غَرَّب و ۲. دنبال شکار دویدن. ۳. [قانون] : به غربت راندن محکوم از زادگاه خود، نفی بلد کردن، تبعید کردن.
التَّغْرِیةُ ۱. مص غَرَّی و ۲. چسباندن با سریشم و چسب.
التَّغْرِیْرُ : ۱. مص غَرَّر و ۲. فریفتن، گول زدن.
التَّغْرِیْزُ : ۱. مص غَرَّز و ۲. پاجوش درخت یا نهال را برآوردن و جای دیگر کاشتن. ج : تغاریز.
التَّغْرِیْمُ : ۱. مص غَرَّم و ۲. [قانون] : ملزم ساختن کسی به پرداخت تاوان و غرامت.
تَغَرَّرْتُ تَغَرُّرًا (غ ر ر) الرجل : فریه و ستبر شد.
تَغَرَّزْتُ تَغَرُّزًا (غ ز ل) ۱. به تکلف و تظاهر عشق ورزید، خود را به غزل گفتن و عشقبازی واداشت. ۲. بالمرأة : برای آن زن غزل سرود، شعر عاشقانه گفت.
تَغَسَّرْتُ تَغَسُّرًا (غ س ر) ۱. الغزل : رشته در هم و پیچیده شد، گره افتاد. ۲. الأمر : آن کار پیچیده و در هم شد، امر مشتبه شد.
تَغَسَّمْتُ تَغَسُّمًا (غ ش م) ه : به او ستم کرد.
تَغَسَّنْتُ تَغَسُّنًا (غ ش ن) : پشکل و زباله و مانند آن بر روی آب آبگیر آمد.
تَغَشَّيْتُ تَغَشُّيًّا (غ ش ی) ۱. الشیء : آن چیز پوشیده شد. ۲. ه الشیء : آن چیز او را پوشاند، افکار او را به خود مشغول داشت. ۳. بثوبه : خود را در جامه‌اش پوشاند، لباس پوشید.
تَغَشَّمَرْتُ تَغَشُّمَرًا (غ ش م ر) ۱. علیه : بر او خشم گرفت. ۲. السیل : سیل سرازیر شد. ۳. ه : او را به

گرفت، در پاکت قرار گرفت، بسته‌بندی شد. ۱- الکتاب: کتاب جلد شد. ۲- الرجل: آن مرد ریش خود را غالیه (ترکیبی از چند عطر) مالید.

تَغَلَّلَ تَغَلُّلاً (غ ل ل): ۱- فی الشیء: در آن چیز رخنه کرد. ۲- الجیش فی ارض العدو: لشکر در سرزمین دشمن رخنه کرد. ۳- الماء فی الشجر: آب در آوندهای درخت نفوذ کرد و جریان یافت. ۴- تند و شتابان رفت. ۵- بالغالیة: با (غالیه) ترکیبی از عطرها خود را خوشبو کرد.

تَغَلَّى تَغَلَّياً (غ ل ی): به خود (غالیه) ترکیبی از مواد معطر زد و خود را خوشبو کرد.

التَّغْلِيفُ: ۱- مص غَلَّفَ و ۲- در غلاف کردن، در پاکت نهادن.

التَّغْمَاضُ: ۱- پلکها را بر هم نهاد، چشم بستن. ۲- خواب، به خواب رفتن.

تَغَمَّعَ تَغَمُّعاً (غ م غ م): ۱- الرجل: سخن نامفهوم گفت، نتوانست درست و روشن سخن گوید، غم‌غمی کرد. ۲- الغریق تحت الماء: غریق زیر آب صدایی کرد تا بالا و پایین رفت.

تَغَمَّدَ تَغْمُداً (غ م د): ۱- او را کاملاً پوشاند، پنهان کرد. ۲- ه الله برحمته: خدا او را در رحمت خود فرو پوشاند، او را غریق رحمت خود کرد یا (به وجه دعا) گُناد. ۳- الإناء: ظرف را پر کرد.

تَغَمَّرَ تَغْمُراً (غ م ر): ۱- المرأة: آن زن به صورت خود سرخاب مالید تا چهره‌اش روشن شود. ۲- در پیاله اندکی آب نوشید. ۳- ت الماشیة: ستور گیاه (غمیر) خورد.

تَغَمَّطَ تَغْمُطاً (غ م ط): علیه التراب: خاک او را در خود فرو برد و کشت.

تَغَمَّلَ تَغْمُلاً (غ م ل): ۱- النبات: گیاه از بلندی و انبوهی روی هم قرار گرفت. ۲- الشیء: فراخ شد، وسعت یافت.

التَّغْمِيَّةُ: مص غَمَّى، سقف خانه را با گل و چوب پوشاندن.

التَّغْطِيَّةُ: ۱- مص غَطَّى و ۲- آنچه برای تضمین معامله‌ای پرداخت می‌کنند، بیعانه، وثیقه قولنامه. ۳- [نظام]: استتار نیروی مهاجم و نگهبانی از آن. ۴- المالیة: تأمین مالی، زیر پوشش مالی قرار دادن.

التَّغْطِيسُ: ۱- مص غَطَّسَ و ۲- [در مسیحیت]: شیوه و سنتی در غسل تعمید نزد بعضی از مسیحیان.

التَّغَارُ: ۱- زخمی که خونابه از آن می‌ریزد. ۲- خون جاری.

تَغْفَرُ تَغْفُراً (غ ف ر): از درخت (مُغْفَر) صمغ گرفت.

تَغَفَّفَ تَغْفُفاً (غ ف ف): ۱- ت الذابَّة: ستور یا شتاب از علف تازه بهاره خورد. ۲- ت الذابَّة: ستور از چرخیدن و خوردن علف تازه بهاره فربه شد، پروار شد. ۳- الإناء أو الضرع: هر چه آب در ظرف یا شیر در پستان بود برداشت یا برگرفت یا خورد.

تَغَفَّقَ تَغْفُقاَ (غ ف ق): ۱- الشراب: دم‌به‌دم شراب نوشید. ۲- الشراب: سراسر روز شراب نوشید، تمام روز به میگساری نشست.

تَغَفَّلَ تَغْفُلاً (غ ف ل): ۱- غفلت ورزید. ۲- بی‌خبر و ناگهانی نزد او آمد. ۳- ه: منتظر ماند تا او را غافلگیر کند.

تَغَلَّلَ تَغَلُّلاً (غ ل غ ل): ۱- در رفتن شتاب کرد. ۲- فی الشیء: در آن چیز داخل شد، در آن رخنه کرد. ۳- الجیش فی ارض العدو: لشکر در زمین دشمن نفوذ کرد. ۴- الماء فی الشجر: آب در آوندهای درخت جریان یافت.

تَغَلَّبَ تَغْلُباً (غ ل ب): ۱- علی البلید: بر آن شهر غلبه کرد و استیلا یافت. ۲- ه: بر او چیره شد.

التَّغْلِبُ: ۱- مص تَغَلَّبَ و ۲- پیروزی یافتن بر دشوارها. چیرگی. ۳- زبردستی.

تَغَلَّتْ تَغْلُتاَ (غ ل ت): ه: او را ناگهانی دستگیر کرد.

تَغَلَّتْ تَغْلُتاَ (غ ل ث): به: به آن حریص و آزمند شد.

تَغَلَّجَ تَغْلُجاَ (غ ل ج): علیه: بر او ستم روا داشت. به او ظلم کرد.

تَغَلَّفَ تَغْلُفاً (غ ل ف): ۱- در میان غلاف و پوشش قرار

دور شد. ۳ به سفر رفت. ۴ - الامر عنه: آن موضوع بر او پوشیده ماند.

تَغَيَّثَ تَغْيِثًا (غ ی ث) الجمل: شتر فربه شد.

تَغَيَّرَ تَغْيَرًا (غ ی ر): ۱ دگرگون شد، تغییر پذیرفت. ۲ - علی امرأته: بر زن خود غیرت ورزید.

التَّغْيِيرُ: ۱ مصد غَيَّرَ و ۲ دگرگون ساختن. ۳ به وجود آوردن چیزی که از پیش نبوده است. ۴ [موسیقی]: به مویه و زاری آواز خواندن، غریبانه‌سرایی. ۵ [قانون]: «- الإسم»: تغییر نام دادن.

تَغْيَضُ تَغْيِضًا (غ ی ض) الماء: آب کم شد و در زمین فرو رفت.

تَغْيِظُ تَغْيِظًا (غ ی ظ) ۱ الحُرُّ: گرما شدت یافت. ۲ خشمگین شد، آتشی شد. ۳ خشم بر او چیره شد.

تَغْيَفُ تَغْيِفًا (غ ی ف) ۱ الشجرُ: شاخه‌های درخت به چپ و راست خم شد. ۲ - عن الأمر: از آن کار بازماند، خودداری کرد، از آن عقب‌نشینی کرد.

تَغْيَقُ تَغْيِقًا (غ ی ق) ت العين: چشم تار شد.

تَغْيَلُ تَغْيَلًا (غ ی ل) ۱ القومُ: مالدار و توانگر شدند. ۲ - القومُ: شمار آنان فزونی گرفت. ۳ - الشجرُ: درخت انبوه و تناور شد.

تَغْيَمُ تَغْيِمًا (غ ی م) ت السماء: آسمان تیره و ابری شد.

تَغَاءَدَ تَغْوَادًا (ف أ د) ت النار: آتش شعله‌ور شد.

تَغَاءَلُ تَغْوَالًا (ف أ ل): فال گرفت

تَغَاءَمَ تَغْوَمًا (ف أ م) ۱ الحيوانُ: حیوان آب نوشید، ۲ - الجملُ: شتر دهان خود را پر گیاه کرد. - فَنَمَ.

تَغَاءَى تَغْوَايًا (ف أ و) الشیء: آن چیز شکافته شد، از هم پاشید. - القَدْحُ: قدح ترک خورد، درز برداشت.

تَغَاءَلُ تَغْوَالًا (ف أ ل) به او بالشیء: او یا آن چیز را به فال نیک گرفت.

التَّغَاةِلُ: ۱ مصد تَغَاءَلَ و ۲ [فلسفه]: مکتب خوش‌بینی یا خیربینی، اعتقاد به اینکه همه چیز در عالم خیر و نیک است و خیر همواره نیرومندتر از شر است.

التَّغْمِيضُ: ۱ مصد غَمَّضَ و ۲ پلکها را بر هم نهادن، خوابیدن. ۳ کورکورانه مرتکب کاری شدن. ۴ آسان گرفتن در معامله.

تَغَنَّدَرَ تَغَنْدَرًا (غ ن د ر): خودنمایی کرد، خود را جلف و سبکسر نشان داد، حرکات جلف و نامناسب کرد (المو).

تَغَنَّثَ تَغَنَّثًا (غ ن ث) ۱ ه الشیء: آن چیز بر او سنگینی کرد، گرانبارش ساخت. ۲ - ه الشیء: آن چیز به او چسبید.

تَغَنَّجَ تَغَنُّجًا (غ ن ج): ناز و عشوه‌گری کرد.

تَغَنَّمَ تَغَنَّمًا (غ ن م) ۱ الشیء: آن چیز را غنیمت شمرد. ۲ - الشیء: آن چیز را به غنیمت گرفت. ۳ - فلانٌ: فلانی به غنیمت رسید. ۴ برای خود گله (غَنَم) گوسفند فراهم کرد.

تَغَنَّى تَغَنِّيًا (غ ن ی) ۱ ثروتمند شد، توانگر شد. ۲ - بالشعر: شعر را به آواز خواند، خوانندگی کرد. ۳ - ت المرأة: آن زن شوهر کرد. ۴ - بالمرأة: با آن زن عشق‌بازی کرد. ۵ - بالرجل: آن مرد راستود یا نکوهش کرد (از اضداد است)

تَغَوَّجَ تَغْوَجًا (غ و ج) العَصُ: شاخه کج شد، خمید. ۲ - فی مشیه: خمیده و نازان راه رفت.

تَغَوَّرَ تَغْوَرًا (غ و ر) ۱ به (غور) زمین پست و گود درآمد. ۲ - ظاهر العين: چشم کسی به گودی افتاد، چشمش تو رفت.

تَغَوَّطَ تَغْوِطًا (غ و ط): قضای حاجت کرد، شکمش بیرون رفت.

تَغَوَّلَ تَغْوَلًا (غ و ل) ۱ الأمر: آن کار دگرگونه و دشوار شد. ۲ - ت المرأة: آن زن هر دم به رنگی درآمد، متلون مزاج بود، هردمبیل بود. ۳ - ت به الأرض: آن سرزمین او را گمراه و هلاک کرد. ۴ - تهم الغیلان: غولان آنان را گمراه کردند.

تَغَوَّنَ تَغْوَنًا (غ و ن) ۱ الرجل: آن مرد در ارتکاب گناه اصرار ورزید. ۲ در جنگ پیشدستی و دلیری کرد.

تَغَيَّبَ تَغْيِبًا (غ ی ب): ۱ ناپدید شد، غایب شد. ۲

دادند و کسان اسیر خود را باز خریدند. ۴ - القوم: از یکدیگر پرهیز کردند. ۵ - من الشيء: خود را از آن چیز نگهداشت. «من الخطر»: خود را از خطر حفظ کرد.

التَّفَارِجُ ج: يَفْرِجُهُ.

تَفَارِجٌ تَفَارِجاً (ف ر ر) ۱. القوم: مردم از یکدیگر گریختند. ۲ - الرجلان: آن دو از حال یکدیگر پرس و جو کردند. تَفَارِجٌ تَفَارِجاً (ف ر ز) الشريكان: آن دو شریک شرکت خود را به هم زدند و از هم جدا شدند، ملک مشاع و مشترک خود را مفروز و جدا کردند و هر یک سهم خود را گرفت.

تَفَارِصٌ تَفَارِصاً (ف ر ص) القوم البتر: آنان به نوبت بر سر چاه آب رفتند و سهم خود را از آب برداشتند.

تَفَارِطٌ تَفَارِطاً (ف ر ط) ۱. ت الهموم القوم: غم و اندوه به آنان روی آورد، اندوه آنان را فرا گرفت. ۲ - القوم إلى الشيء: آنان به سوی آن چیز بر یکدیگر پیشی گرفتند.

تَفَارِعٌ تَفَارِعاً (ف ر ع) القوم: به یکدیگر فخر کردند و به هم نازیدند.

تَفَارِقٌ تَفَارِقاً (ف ر ق) القوم: از یکدیگر جدا شدند. التَّفَارِيقُ ج: ۱. تَفَارِجٌ. ۲. تَفَارِجَةٌ. ۳. تَفْرِجَةٌ. ۴. (به صیغه جمع): فاصله و گشادگی میان انگشتان. ۵. (به صیغه جمع): چاکهای جامع یا شکاف بین نرده‌ها و طارمی.

التَّفَارِيقُ ج: ۱. تَفَرُّوقٌ. ۲. تَفْرِيقٌ. ۳. (به صیغه جمع): اجزاء چیزی، پراکنده‌ها، چیزهای پراکنده و أخذ منه حقه - او به: حق خود را از او اندک و در چند نوبت گرفت.

تَفَارِزٌ تَفَارِزاً (ف ر ز) الرجلان: آن دو برای پیروزی با یکدیگر جنگ و مبارزه کردند.

تَفَاساً تَفَاسُوءاً (ف س أ) الرجل: آن مرد شکم خود را نمایان ساخت.

تَفَاسِحٌ تَفَاسِحاً (ف س ح) القوم: آن جماعت برای یکدیگر جا باز کردند.

تَفَاتِحٌ تَفَاتِحاً (ف ت ح) الشخصان الكلام: آن دو با هم سخن آهسته و درگوشی گفتند.

التَّفَاتِيفُ وَ التَّفَاتِيفُ ۱ ج: تفتاف. کسی که سخنان زنان را بازگوید. ۲. (به صیغه جمع): سخنان شعرگونه، قطعات آهنگین.

تَفَاتِقٌ تَفَاتِقاً (ف ت ق) ۱. الرجلان: آن دو عیب یکدیگر را برای هم آشکار کردند. ۲ - الأدیبان: آن دو ادیب در زبان‌آوری بر هم غلبه جستند، هر یک خواست بر دیگری غالب شود.

تَفَاتِكٌ تَفَاتِكاً (ف ت ك) ۱. القوم: یکدیگر را بی‌باکانه کشتند. ۲ - الرجلان: آن دو در دلیری با یکدیگر مسابقه گذاشتند.

تَفَاتِيٌ تَفَاتِيّاً (ف ت و) ۱. خود را مثل نوجوانان ساخت. ۲. جوانمردی و فتوت نمود. ۳. خود را به جوانمردی واداشت، مثل جوانمردان رفتار کرد. ۴ - القوم إلى المفتى: نزد مفتی رفتند و از او فتوا و حکم خواستند.

تَفَاجٌ تَفَاجاً (ف ج ج) ۱. با پاهای فراخ راه رفت، گشاد گشاد راه رفت. ۲ - الشيء: آن چیز پراکنده شد.

تَفَاجِرٌ تَفَاجِراً (ف ج ر) ۱. القوم: مردم به گناه روی آوردند، به فجور پرداختند. ۲ - الرجلان: آن دو به هم ستم کردند.

تَفَاجِيٌ تَفَاجِيّاً (ف ج و) الشيء: آن چیز شکاف داشت، چاک دار شد.

تَفَاحِشٌ تَفَاحِشاً (ف ح ش) ۱. الرجلان: به یکدیگر فحش و دشنام دادند. ۲. عمل زشت از خود نشان داد. ۳. گناه یا کار زشتی انجام داد. ۴ - الأمر: آن موضوع بسیار زشت و قبیح بود. ۵. دشنام داد.

تَفَاحِرٌ تَفَاحِراً (ف خ ر) ۱. القوم: به یکدیگر فخر فروختند. ۲. تکبر کرد. ۳. خود را بزرگ پنداشت، به خود بالید و افتخار کرد.

تَفَادِيٌ تَفَادِيّاً (ف د ی) ۱. القوم: مردم به یکدیگر عوض و تاوان دادند. ۲ - القوم: هر یک دیگری را سپر بلا و فدای خود ساخت. ۳ - القوم: آنان عوض و سرپها



تَّفَاطُاف تَّفَاطُوءُاف (ف ط ا) ۱. عنه: از او بازپس مانده، از او عقب ماند. ۲. - عن القوم: پس از حمله به آنان عقب‌نشست. ۳. پشت کسی خمیده و فرورفته و سینه‌اش برآمده بود.

تَّفَاطَمَ تَّفَاطَمُاف (ف ط م) القوم: چارپایان آنان پس از گرفتن از شیر دوباره شیر مادر خوردند، شیرخواری را از سر گرفتند.

تَّفَاطَنَ تَّفَاطُنُاف (ف ط ن) الرجل: تظاهر به زیرکی و هوشمندی کرد، خود را زیرک نشان داد.

تَّفَاطَظَ تَّفَاطَظُاف (ف ظ ط) الرجلان: آن دو به هم درستی و بدخلفی کردند.

تَّفَاعَلَ تَّفَاعُلُاف (ف ع ل) الشیثان: آن دو چیز در هم اثر گذاشتند، هر یک بر دیگری کارگر شد.

تَّفَاعَلَ تَّفَاعُلُاف: وزنسی است برای ساختن افعال ثلاثی مزیدیه از ثلاثی مجرد مانند قَبَلَ - تَقَابَلَ یَتَقَابَلُ تَقَابُلُاف و شَبَهَ - تَشَابَهَ یَتَشَابَهُ تَشَابَهُاف.

تَّفَاعَلَ تَّفَاعُلُاف: وزنسی برای مصادر ثلاثی مزیدیه فیه مانند: تَبَادَلَ، تَعَادَلَ، تَكَامَلَ، تَصَادَفَ و غیره.

التَّفَاعُلُاف: ۱. مصدر تَّفَاعَلَ و ۲. مشارکت در کار. ۲. عمل متقابل، عمل طرفینی، تأثیرگذاری دو طرفه. ۳.

[شیمی]: تغییری که از تأثیرات مواد شیمیایی بر روی یکدیگر ایجاد می‌شود، واکنش شیمیایی. ۴. -

التَّفَاعُلُاف أو الاجتماعی: تأثیر متقابل فرهنگها و اجتماعات بشری بر یکدیگر. ۵. [علم پرورش]: رشد شخصیت فرد در نتیجه تأثیر طبیعت و اخلاق و عادات دیگران.

التَّفَاعِيلُاف (به صیغه جمع) [علم عروض]: قالبها و مقیاسهایی که از ترکیب آنها بیت شعر درست می‌شود و عبارتند از: فَعُولُنْ، مَفَاعِلُنْ، مَفَاعِلَتُنْ و فاعِلَاتُنْ و دیگر ارکان را از اینها گرفته‌اند، ارکان یا افعال عروضی.

تَّفَاعَمَ تَّفَاعَمُاف (ف غ م) الشخصان: آن دو با یکدیگر روپوسی کردند.

التَّفَاف مع: گیاهی از مرکبان با گلهایی به شکل زبان که بقلة اليهودیه نیز نام دارد، حبس دشتی، تَفَاف.



التَّفَاف

تَّفَاسَخَ تَّفَاسَخُاف (ف س خ) الرجلان العمد: آن دو به فسخ عقد یا معامله میان خود راضی شدند، با فسخ و بهم خوردن معامله موافقت کردند. ۲. - ت الاقوابل: آن گفته‌ها ضدّ و نقیض بود. - ت الأخباز: اخبار متناقض بود.

تَّفَاسَدَ تَّفَاسُدُاف (ف س د) ۱. القوم: مردم با هم به دشمنی پرداختند، میانه‌شان بهم خورد و خراب شد. ۲. - الرجلان: هر یک برای دیگری فساد و تباهی بیار آورد.

تَّفَاسَى تَّفَاسِيُاف (ف س و) خرچسونه دنبال خود را در آورد و بلند کرد و (فَسُوَة) بوی بد پراکند.

التَّفَاسِيحُاف (به صیغه جمع) [پزشکی]: دردهای کاذب زایمان که قبل از زایمان حقیقی بروز می‌کند. **التَّفَاسِيْرُاف** ج: ۱. تَفْسِيْر. ۲. تَفْسِيْرَة.

التَّفَاشِيْلُاف ج: تَفْشِيْل.

تَّفَاصَحَ تَّفَاصِحُاف (ف ص ح) ۱. الرجل: آن مرد بزحمت تظاهر به فصاحت کرد، خود را واداشت که فصیح یا به لفظ قلم سخن گوید. ۲. - الرجلان: آن دو در زبان‌آوری و فصاحت به رقابت با یکدیگر پرداختند. **تَّفَاضَلَ تَّفَاضُلُاف** (ف ص ل) ت الأشياء: آن چیزها از هم جدا شدند، اجزاء چیزی از هم جدا شدند.

التَّفَاضِيلُاف ج: تَفْضِيْل.

تَّفَاضَحَ تَّفَاضِحُاف (ف ض ح) الرجلان: آن دو یکدیگر را رسوا کردند.

تَّفَاضَلَ تَّفَاضُلُاف (ف ض ل) ۱. القوم: آنان به یکدیگر فضل فروشی کردند. ۲. - القوم: هر یک بر دیگر ادعای برتری و افزونی کرد. ۳. - القوم: آنان در فضل و کمال با یکدیگر رقابت کردند.

التَّفَاضُلُاف: ۱. مصدر تَّفَاضَلَ و ۲. [فقه]: افزایش «أما بیع الذهب بالفضة فیجوز فیه -» در فروش طلا به آزاء نقره افزونی جایز است. ۳. از هم جدا شدن، جدایی، مغایر و مخالف هم بودن. ۴. [ریاضیات]: «حساب -»: حساب دیفرانسیل، حساب تفاضلی. «معامل -»: ضرب دیفرانسیل.

الثَّافَةُ : آب دهان، تَف.

التَّافِيحُ ج: تَفَاح.

تَفَاحٌ تَفَاحاً (ف ق ح) القوم: به یکدیگر پشت کردند.

تَفَاقَدَ تَفَاقُداً (ف ق د) القوم: یکدیگر را گم کردند.

تَفَاقَرَ تَفَاقُراً (ف ق ر): خود را فقیر و بی چیز نشان داد، تظاهر به فقر کرد.

تَفَاقَسَ تَفَاقُساً (ف ق س) الشخصان: آن دو موی سر یکدیگر را گرفتند و کشیدند و سر هم را به زیر آوردند.

تَفَاقَعَ تَفَاقُعاً (ف ق ع) ت العين: چشم کسی سفید و نابینا شد.

تَفَاقَمَ تَفَاقُماً (ف ق م) الأمر: آن کار بزرگ و سخت شد، بحرانی شد.

تَفَاقَهَ تَفَاقُهاً (ف ق ه) الرجلان: آن دو در دانش و فقه بر یکدیگر برتری جستند.

تَفَاكَهَ تَفَاكُهاً (ف ک ه) القوم: با یکدیگر شوخی و لطیفه پرانی کردند، فکاهه گفتند.

الثَّفَالُ : ۱. آب دهان، تَف، كَف، كَفْكَ.

الثَّفَالُ ۱ [قانون]: دچار شدن به افلاس و ورشکستگی به تقصیر. ۲. خود را ورشکسته نشان دادن، تظاهر به افلاس.

تَفَالَى تَفَالِياً (ف ل ی) ۱. خوش داشت که کسی شپشهای سرش را بجوید. ۲. ت النساء: زنان سر یکدیگر را شپش جویی و رشک گیری کردند، سر هم را جستند و تمیز کردند.

تَفَانَى تَفَانِياً (ف ن ی) ۱. القوم: یکدیگر را نیست و نابود کردند، هم را به دست فنا سپردند. ۲. فی العمل: در کار اخلاص و فعالیت بیش از حد نشان داد، خود را در آن کار از خستگی و جان فشانی تا سرحد مرگ و فنا برد، خود را گشت.

تَفَاهَمَ تَفَاهُماً (ف ه م) ۱. القوم: یکدیگر را درک کردند، با هم تفاهم داشتند، موافقت کردند. ۲. مطلب را کم فهمید.

التَّفَاهُمُ : ۱. مصد تفاهم و ۲ [در قوانین بین المللی]: همفکری و همکاری سیاسی براساس عهدنامه تفاهم.

پیمان تفاهم.

تَفَاوَتٌ تَفَاوُتاً و تَفَاوُتاً و تَفَاوُتاً (ف و ت): ۱. الشیئان: آن دو چیز با یکدیگر تفاوت داشتند، ناهمسان بودند، اختلاف داشتند. ۲. الشخصان: آن دو از هم جدایی و با هم ناسازگاری داشتند.

التَّفَاوُتُ : ۱. مصد تَفَاوُتٌ و ۲. مختلف شدن و فرق کردن از لحاظ کمیت یا کیفیت. «الفردی»: اختلاف و فرق میان افراد از لحاظ ویژگیها و قابلیتها و امکانات شخصی، تفاوت فردی.

تَفَاوَحَ تَفَاوُحاً (ف و ح) الزهر: بوی گل پخش شد.

تَفَاوَضَ تَفَاوُضاً (ف و ض) ۱. القوم: در مورد کاری به مذاکره پرداختند، گفت و گو کردند. ۲. الشریکان: آن دو در مالی مشارکت مساوی داشتند.

تَفَاوَوَ تَفَاوُهاً (ف و ه) القوم: با یکدیگر گفت و گو کردند.

تَفَايَدَ تَفَايُداً (ف ی د) القوم: بالمال أو بالعلم: به یکدیگر فایده و سود مالی یا علمی رساندند.

تَفَايَشَ تَفَايُشاً (ف ی ش) القوم: به یکدیگر فخر فروشی کردند.

التَّفْتَا هندی مع: پارچه حریر یا کتان بزاق، نافته.

التَّفْتَا ۱. آن که بسیار از زنان سخن گوید. ج: تَفَاتِفٌ و تَفَاتُفُونَ. ۲. «التَّفَاتِفُ من الکلام»: قطعات شعر.

تَفَتَّتَ تَفَتُّتاً (ف ت ت) الشیء: آن چیز ریز ریز شد، تکه تکه پاره شد.

التَّفَتُّتُ : ۱. مصد تَفَتَّتَ و ۲ [زمین شناسی]: خرد شدن و متلاشی گشتن سنگها در اثر عوامل طبیعی و شیمیایی که در نتیجه آن خاک کشاورزی به دست می آید، سایش سنگها و کوهها.

تَفَتَّحَ تَفَتُّحاً (ف ت ح) الابواب: خواستار گشودن درها شد. ۲. ت الابواب: درها گشوده شد. ۳. الرجل فی الکلام: در سخن پرگویی کرد، و زاجی کرد. ۴. -

الغلاف عن الزهر: پوسته گل شکافته شد و گل شکفت. ۵. - فی الکلام: در گفتار لاف زد، معلومات خود را به رخ دیگران کشید.

تَفَتَّحَ تَفَتُّحاً (ف ت ح): ۱. حلقه انگشتری در انگشت

تَفَعَّدَ: ۱. مصد تَفَعَّدَ و ۲. چرک، پلیدی، کثافت. ۳. ژولیدگی موی. ۴. [در مناسک حج]: زدودن زواید سبیل و ناخن و موی بغل و تراشیدن سر در ایام حج. تَفَعَّجَرَ تَفَجُّرًا (ف ج ر) ۱. الماء أو الدمع: آب یا اشک ناگهان و بشدت جاری شد، فوران کرد، ترکید. ۲. الصبح: صبح دمید. ۳. الرجل بالعطاء: آن مرد بسیار بخشش کرد. تَفَجَّسَ تَفَجُّسًا (ف ج س) علیه: به او تکبر کرد، فخر فروخت، بزرگی نمود. تَفَجَّعَ تَفَجُّعًا (ف ج ع): دردمند و اندوهگین شد، فاجعه زده شد، مصیبت زده گشت. تَفَجَّجَمَ تَفَجُّجَمًا (ف ج م) الوادی: دژه یا مسیل فراخ شد، وسیع بود. التَفَجُّجِيرُ: ۱. مصد فَجَّرَ و ۲. النُّبْلَةُ: منفجر شدن، بمب، ترکیدن بمب (المو). التَّفَفَّحَةُ: بوی خوش. تَفَفَّحَجَ تَفَفُّحَجًا (ف ج ح) الرجل: دو پای خود را از هم باز کرد، گشادگشاد راه رفت. تَفَفَّحَسَ تَفَفُّحَسًا (ف ح ش) ۱. علیه: دشنام به گوش او رساند، به او دشنام داد. ۲. بالشیء: آن چیز را زشت شمرد. تَفَفَّحَصَ تَفَفُّحَصًا ه: آن را تحقیق و بررسی کرد، جست و جو و واری کرد. تَفَفَّحَلَ تَفَفُّحَلًا (ف ح ل) ۱. خود را به جنس نر همانند کرد، اظهار مردی کرد. ۲. الشجر: درخت میوه نداد، نرک بود یا شد، از بار دادن افتاد. التَفَفُّحِيمُ: ۱. مصد فَحَّمَ و ۲. استخراج زغال سنگ. ۳. زغال گیری. ۴. [شیمی]: آمیختن هوا با مواد سوختنی برای تولید ترکیبی قابل انفجار، سوخت آمایی. ۵. سیاه کردن یا سیاه شدن، زغالی شدن (المو). تَفَفَّحَتَ تَفَفُّحَتًا (ف خ ت): خمان و چمان و نازان (فاخته وار) راه رفت. تَفَفَّحَذَ تَفَفُّحَذًا (ف خ ذ) ۱. ران خود را بر ران دیگری نهاد. ۲. عن الامر: در انجام آن کار پایه پا کرد،

کرد. ۲. الشیء: آن چیز نرم شد. تَفَفَّزَ تَفَفُّزًا (ف ت ر) ۱. الشیء: سختی و درشتی یا گرمی آن چیز کاسته شد، نرم و آرام و ملایم گردید. ۲. الماء: جوشش و گرمای آب فرونشست، ولزم شد. ۳. عن العمل: در کار کوتاهی کرد، سستی و فتور ورزید. تَفَفَّقَ تَفَفُّقًا (ف ت ق) ۱. الشیء: آن چیز شکافته شد. ۲. الثوب: درز جامه شکافت. ۳. بالكلام: زبان به سخن گشود. ۴. ت الماشیة: ستور فربه شد. تَفَفَّكَ تَفَفُّكًا (ف ت ک) فی امره: بی مشورت با دیگران به کار خود پرداخت. تَفَفَّلَ تَفَفُّلًا (ف ت ل): فتیله و ریسمان و مانند آن تابیده شد، تاب خورد، به هم پیچید. التَّفَفُّلُ: ۱. مصد تَفَتَّلَ و ۲. [زیست شناسی]: تقسیم یاخته به دو هسته مساوی قبل از شکاف سیتوپلاسم، انقسام فتیله ای (المو). Mitosis (E) تَفَتَّنَ تَفَتُّنًا (ف ت ن) ه: به جبر و زور او را در فتنه افکند. تَفَتَّى تَفَتُّيًا (ف ت و): ۱. جوان شد. ۲. الشیخ: پیرمرد جوان نمایی کرد. ۳. تظاهر به جوانمردی نمود. ۴. ت البننت: آن دختر بچه بالغ شد، دخترخانم گردید. ۵. ت البننت: آن دختر از بازی با کودکان باز ایستاد. تَفَتَّفَ تَفَتُّفَةً ۱. الشیء: آن چیز پس از پاکیزه بودن آلوده و چرکین شد. ۲. گفت و گو با زنان را دوست داشت. التَّفَتُّيْسُ: ۱. مصد فَتَّشَ و ۲. بازجویی و بازرسی اعمال و رفتار کارمندان در ادارات و مؤسسات رسمی. ۳. [قانون]: جست و جوی خانه و محلی برای به دست آوردن مدارک اتهام یا نفی آن، بازجویی، بازرسی مأموران دولت. ۴. محکمه: دیوان بازرسی عقاید مذهبی که در قرون وسطی در اروپا تشکیل می شد و بدعتگزاران را محکوم می کرد. دادگاه تفتیش عقاید، انکیزیسیون. تَفَتَّ تَفَتًُّا: چرکین و ژولیده موی شد.

آهستگی و کندی ورزید.
تَفَعَّرَ تَفَعَّرًا (ف خ ر): فخر و بزرگی نمود، باد غرور در سر داشت.
تَفَعَّرَ تَفَعَّرًا (ف خ ز): تکبر و بزرگ منشی کرد و یارانش را رنجاند.
تَفَعَّلَ تَفَعَّلًا (ف خ ل): از خود متانت و استواری و وقار نشان داد. ۲. بهترین جامه خود را پوشید. ۳. آماده شد.
التَّفْعِيمُ: ۱. مصفحَم و ۲. بالابردن و درشت و کلفت کردن صدا و حروف را بی‌اماله (میل دادن فتحه به کسره و الف به یاء) خواندن.
تَفَدَّرَ تَفَدَّرًا (ف د ر): الحجَر: آن سنگ خرد شد.
التَّفْدِينُ: ۱. اندازه گیری و میزان کردن به وسیله شاقول ۲. اندازه گیری ارتفاع بخشهای متفاوت زمین، اندازه گیری ارتفاعات، ترازبایی.
تَفَدَّدَ تَفَدَّدًا (ف ذ ذ): ۱. برآیه: خودرأی بود ۲. القوم: آن گروه را یک به یک گرد آورد.
التَّفِيرُ: ۱. شخص چرکین. ۲. گیاه کوتاه، پتّه مرده. مانند التّافِر است.
التَّفْرِاجُ: ۱. هر یک از شکافهای نرده، فواصل داربازین. ۲. هر شکاف بین انگشتان. ج: تفارِج.
التَّفْرِاجَةُ: مرد ترسو و سست عنصر. جبان. ج: تفارِج.
التَّفْرانُ: مرد چرکین. مانند تافر است.
التَّفْرِةُ: ۱. گیاهی که در سایه درخت روئیده و چندان بلند نشده باشد، گیاه بوته مرده. ۲. گیاه نورسته و کوتاه.
التَّفْرِةُ و التَّفْرِةُ: گودی‌ای در وسط لب زبرین.
التَّفْرِجَةُ: ۱. شکاف و گشادگی میان دو انگشت یا دو ستون نرده. ۲. مرد ضعیف و ترسو. ج: تفارِج.
تَفَرَّتْ تَفَرَّتًا (ف ر ث): ۱. القوم: آن گروه پراکنده شدند. ۲. ت الحَبلی: حال زن باردار به هم خورد، حال تهوع به وی دست داد.
تَفَرَّجَ تَفَرَّجًا (ف ر ج): ۱. العَمّ: اندوه و غم برطرف شد، دور شد و فاصله گرفت. ۲. بکذا: به آن آرامش و تسلی یافت، شادمان شد.

تَفَرَّدَ تَفَرَّدًا (ف ر د): ۱. بالأمر: آن کار را به تنهایی انجام داد. ۲. بالشیء: در آن چیز یگانه و منحصر به فرد شد، در آن بی نظیر بود، متخصص آن شد.
التَّفَرُّدُ: ۱. مص تَفَرَّدَ و ۲. استقلال و تکروری در کار یا اندیشه. ۳. [تصوّف]: بریدن از همه چیز و مجزّد به خدای تعالی روی آوردن.
تَفَرَّرَ تَفَرَّرًا (ف ر ر): بالشیء: خندید.
تَفَرَّسَ تَفَرَّسًا (ف ر س): ۱. فیه: به او نظر دوخت تا با علم فراست باطن او را از ظاهرش دریابد، آن را به فراست دریافت. ۲. فیه الخیز: در او نشانه‌های خیر و نیکی دید. ۳. ادعای سوارکاری کرد، خود را سوارکاری ماهر قلمداد کرد.
تَفَرَّشَ تَفَرَّشًا (ف ر ش): الشیء: آن را گسترد. ۲. ~ الطائر: پرندۀ بال گسترد، پرگشود.
تَفَرَّصَ تَفَرَّصًا (ف ر ص): ۱. الفرصة: فرصت یافت. ۲. ~ الفرصة: آن فرصت را غنیمت شمرد. ۳. ~ الشیء: آن چیز پاره پاره شد. ۴. ~ الجلد: پوست شکافته شد.
تَفَرَّطَ تَفَرَّطًا (ف ر ط): ۱. الشیء: هنگام آن چیز گذشت. ۲. ~ الفرش الخیل: آن اسب از گروه اسبان پیش افتاد، دیگر اسبان را پشت سر گذاشت، از آنها رد شد.
تَفَرَّعَ تَفَرَّعًا (ف ر ع): ۱. الشیء: آن چیز دارای فروع و شاخه‌ها بود، شاخه شاخه شد. ۲. ت الاغصان: شاخه‌ها بسیار و متعدد شدند. ۳. ت المسائل: آن موضوعها دارای متفرعات بسیار شدند، از آنها مسائل دیگر پدید آمد. ۴. ~ الشیء من الشیء: آن چیز از چیز دیگر جدا شد، از آن منشعب شد. ۵. ~ الشیء: بالای آن چیز رفت. ۶. ~ القوم: بر آن گروه تفوق و برتری یافت. ۷. ~ ه: به او دشنام داد.
تَفَرَّغَ تَفَرَّغًا (ف ر غ): ۱. الرجل: آن مرد دست از کار کشید، از کار فراغت یافت. ۲. ~ للأمر: برای آن کار جهد و کوشش کرد، خود را بکلی وقف آن کار کرد.
التَّفَرُّغُ: ۱. مص تَفَرَّغَ و ۲. [قانون]: صرف نظر کردن از حقّ خود.



تَفْرِيت

شاه بلوط. ج: تَفَارِيقُ.

التَّفْرِيتُ معد: حشره‌ای شبیه مگس از تیر، بال خالدارها یا تری‌پی‌تیدها که برای گیاهان مضر است، تفریت. Téphrite (F)

التَّفْرِيجُ: ۱. مصد فَرَجَ و ۲. تَنَكَّ کردن سبزیها و نهالها با درآوردن انواع ضعیف و چیدن علفهای هرزه، وجین کردن.

التَّفْرِیغُ: ۱. مصد فَرَّغَ، خالی کردن، تخلیه. ۲. سفینه أو الحمولَة: خالی کردن بار کشتی و جز آن، باراندازی (المو).

التَّفْرِیقُ: ۱. مصد فَرَّقَ و ۲. [بديع]: جدایی انداختن بین دو امر از یک نوع از لحاظ حکم مانند (وَمَا يَسْتَوِي الْبَخْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ): آن دو دریا که آب این گوارا و شیرین و آن دیگری تلخ و شور است، یکسان نیستند. (قرآن مجید، فاطر، ۱۲/۳۵)

تَفَرَّرَ تَفَرُّراً (ف ز ر) الشیء: شکافته شد، سرباز کرد. التَّفْسِیرَة: ۱. مصد فَسَّرَ و ۲. [پزشکی]: توجه پزشک به ظواهر پیشاب از لحاظ رنگ و غلظت و غیره برای پی بردن به بیماری، نمونه پیشاب. ۳. شرح و بیان.

تَفَسَّأَ تَفَسُّؤاً (ف س أ) الثوب: آن جامه کهنه و پاره شد، ژنده شد. ۲. ه: به پشت او چوب زد. ۳. المرض فی القوم: بیماری در میان آنان شیوع یافت.

تَفَسَّخَ تَفَسُّخاً (ف س خ) المكان: آن جا فراخ شد، وسعت داشت. ۲. خواست که جایی برای او باز کند. ۳. خواست پس از کار و خستگی گردش و استراحت کند.

۴. له فی المجلس: در آن مجلس برای او جا باز شد. تَفَسَّخَ تَفَسُّخاً (ف س خ) الشیء: تگه‌تگه شد، دریده و از هم گسسته شد. ۲. ت المادة: آن ماده حل شد، آب گشت، از میان رفت. ۳. الشعْر عن الجلد: موی از پوست جدا شد، ریخت.

التَّفْسِخُ: ۱. مصد تَفَسَّخَ و ۲. [پزشکی]: فاسد شدن مواد آلی در اثر فعالیت میکربها، انحلال، از هم پاشیدن و متلاشی شدن اندامها و اجزاء و جوارح. ۳. از هم



تَفْرِوق

تَفَرَّقَ تَفَرُّقاً (ف ر ق) ۱. الاشیاء: خواهان پراکندگی و جدا شدن آن چیزها از یکدیگر شد. ۲. ت الاشیاء: آن چیزها پراکنده و متفرق گردید، از هم پاشید. ۳. القوم: هرکس به راهی یا جایی رفت.

تَفَرَّكَ تَفَرُّكاً (ف ر ک) ۱. در رفتار یا گفتار نرمی و شکستگی داشت، خود را لوس کرد. ۲. إلى زوجته: زن خود را دشمن داشت.

تَفَرَّى تَفَرُّياً (ف ر ی) ۱. الشیء: آن چیز شکاف برداشت. ۲. ت العين: چشمه جوشید و آبش سرازیر شد.

تَفَرَّزَع تَفَرُّزَعاً (ف ر ز ع) الكلال: آن علفزار قطعه قطعه شد.

تَفَرَّزَن تَفَرُّزَناً (ف ر ز ن) ف مع: بیدق الشطرنج: پیاده شطرنج (فرزین) وزیر شد.

تَفَرَّسَخ تَفَرُّسَخاً (ف ر س خ) ۱. الشیء: آن چیز فراخ و وسیع شد. ۲. البرد: شدت سرما شکست. ۳. الهیء عنه: اندوه از او دور شد.

تَفَرَّعَن تَفَرُّعناً (ف ر ع ن) الرجل: آن مرد تکبر ورزید، روش فرعونی در پیش گرفت. ۲. الثبْت: گیاه بلند شد، رشد کرد و سخت و ستبر شد. ۳. الرجل علی صاحبه: آن مرد در برابر دوست خود سرکشی و طغیان کرد.

تَفَرَّقَعَ تَفَرُّقَعاً (ف ر ق ع) ۱. مطاوعه فَرَّقَعَ است، از انگشتان صدا برآمد. ۲. منقبض شد.

التَّفْرِقَة: ۱. مصد فَرَّقَ، پراکنده کردن. ۲. پراکندگی. ۳. فرق کردن میان دو یا چند چیز. ۴. جدا کردن. ۵. امتیاز داشتن. ۶. [تصوف]: پراکندگی و پریشانی خاطر و ضمیر به سبب دور شدن از عالم غیب به هر طریق که باشد.

تَفَرَّنَج تَفَرُّنَجاً (ف ر ن ج) ۱. فرنگی شد. ۲. اخلاق و آداب فرنگیان (اروپاییان) را گرفت، فرنگی مآب شد.

تَفَرَّهَد تَفَرُّهَداً (ف ر ه د) الغلام: آن پسر بچه چاق و دوست‌داشتنی شد.

التَّفَرُّوقُ: ۱. غلاف میوه خرما و مانند آن. ۲. حقه میوه

پاشیدن، پوسیدگی، گندیدگی، فساد، عفونت.
تَفْسُرُ تَفْسُرًا (ف س ر) ۱. ه عن الأمر: از او خواست که موضوع را شرح و توضیح دهد، تفسیر کند. ۲. - الکلام: معنی آن سخن آشکار و واضح شد.
التَّفْسِيرُ: ۱. مصدر فَسَّرَ و ۲. توضیح، شرح مطلب. ۳. تأویل و تعبیر. ۴. آشکار ساختن. ۵. - القرآن: علمی اسلامی که هدفش توضیح و تعبیر معانی آیات قرآن و استنباط احکام آنست، شرح کردن مشکلات قرآن. ۶. «حرفا -»: دو حرف «ای» که به وسیله آن کلمه‌ای مبهم تفسیر می‌شود مانند: «هذا عسجدٌ ای ذهبٌ»: این عسجد یعنی طلاست. و «أن» که به وسیله آن فعلی را که به معنی «قول» است ولی لفظش با آن تفاوت دارد تفسیر می‌کنند مانند: «رجوتک أن أدّرس و اجتهد»: به تو قول می‌دهم که درس بخوانم و کوشش کنم.
تَفْسُغُ تَفْسُغًا (ف ش غ) ۱. ه: بر آن غلبه یافت و بر آن سوار شد. ۲. - الشیء: پراکنده شد، همه جا پخش گردید. ۳. ه الشیب أو فیه: نشانه‌های پیری سر و روی او را فرا گرفت، یا در او نمایان شد. ۴. - ت العزّة: سپیدی پیشانی اسب گسترده شد تا آنجا که چشمش را نیز فرا گرفت. ۵. - ه الدّین: قرض بر او انبوه شد، بدهی او افزون شد. ۶. - البیوت: به درون اتاقها رفت و پنهان شد. ۷. - ت اولاده: شمار فرزندان او افزون شد. ۸. تنبلی و کاهلی کرد. ۹. - الرجل: آن مرد خشن‌ترین و درشت‌ترین جامه‌هایش را پوشید.
تَفْسُقُ تَفْسُقًا (ف ش ق) ۱. الشیء: شکسته و پراکنده شد. ۲. - بثوبه: جامه خود را از زیر بغل گذراند و بر شانه افکند، آن را حمایل‌وار به تن کرد.
تَفْسُلُ تَفْسُلًا (ف ش ل) ۱. الماء: آب روان شد. ۲. - المرأة: با آن زن غیر خویشاوند و از جایی دور ازدواج کرد. ۳. - ت اللّحیة: موی ریش سیخ شد، راست ایستاد.
تَفْسِي تَفْسِيًا (ف ش و) ۱. المرض: بیماری شیوع یافت. ۲. - ت الفرحة: آن زخم بزرگ شد، از نقاط دیگر بدن سر درآورد. ۳. - الخبز: آن خبر منتشر و

پراکنده شد.

التَّفْسِي: ۱. مصدر تَفَسَّى و ۲. [تجوید]: به تفخیم خواندن حروف که عکس اماله و ترقیق است، درشت و با صلابت و به فتح تلفظ کردن حروف.

التَّفْسِيلُ: ۱. مصدر فَسَّلَ و ۲. شیری که در پستان باقی مانده است. ج: تَفَاشِيلُ.

تَفَصَّحَ تَفَصُّحًا (ف ص ح) ۱. الرجل: فصیح و زبان‌آور شد. ۲. - الصبغ: صبح روشن و آشکار شد. ۳. خود را فصیح و زبان‌آور نشان داد، کوشید تا به لفظ قلم سخن گوید.

تَفَصَّدَ تَفَصُّدًا (ف ص د) الدم: خون جاری شد. - الرجل عرقاً: عرق او روان شد، از او عرق چکید.

تَفَصَّلَ تَفَصُّلاً (ف ص ل) الشیء: تکه تکه شد، جزء جزء گردید، از هم پاشید.

تَفَصَّمَ تَفَصُّمًا (ف ص م) الشیء: آن چیز شکسته شد ولی از هم جدا نگشت، شکاف برداشت، ترک خورد.

تَفَسَّى تَفَسُّيًا (ف ص ی) ۱. من الشیء أو عنه: از آن چیز رهایی یافت. - من الدّین: از زیر بار قرض درآمد. ۲. - الشیء: در آن چیز غور و ژرف کاوی کرد و به نهایت آن رسید، استقصا کرد.

تَفَضَّفَصَ تَفَضُّفًا (ف ص ف ص) ۱. الشیء: آن چیز پاره پاره شد، از هم پاشید. ۲. - القوم عنه: مردم از پیرامون او پراکنده شدند.

التَّفَضُّيلُ: ۱. مصدر فَضَّلَ و ۲. فصل‌بندی کتاب، تقسیم کتاب به چند فصل. ۳. احزف -: حروف تفصیل که برای بیان و جداسازی بکار می‌روند و مشهورترین آنها «أما» و «إما» است مانند: «فأما الیتیم فلا تَقْهَرْ و أما السائل فلا تَنْهَرْ»: اما یتیم را به قهر دل مشکن و اما خواهنده را به بانگ از خود مران (قرآن مجید، الضحی، ۹/۹۳ و ۱۰/۴). بَرش پارچه برای لباس دوختن. «طریقه - الثوب»: روش و طرز بَرش پارچه.

تَفَضَّجَ تَفَضُّجًا (ف ض ج) ۱. الشیء: فراخ و گشاد شد، شکافته شد. ۲. - الرجل بالعرق أو عرقاً: بیخ موهایش عرق کرد. ۳. - الجسم: پیکر از چاقی ترکیب.

تَفَضُّضٌ تَفَضُّضًا (ف ض ض) الشیء: پراکنده شد.
تَفَضُّلٌ تَفَضُّلاً (ف ض ل) ۱ علیه: به او نیکی کرد، در حق او لطف و مرحمت کرد. ۲ - علیه: خود را برتر از او شمرد. ۳ - الرجل: آن مرد برای کار (فضال) لباس راحت یا بی آستین یا لباس رکابی کار پوشید.
تَفَضُّلٌ: صیغه امر مخاطب است و برای احترام می آید.
 ۱ - (بگیرید) ۲ - (وارد شوید)، داخل شوید، تشریف بیاورید. ۳ - (پیش از من بفرمایید) ۴ - (خواهش می کنم) (المو).

التَّفَضُّيْضُ: ۱ مص فَضُّض و ۲ نقره کوب کردن، سیم اندود کردن، نقره کوبی، آب نقره دادن.
التَّفَضُّيْلُ: ۱ مص فَضَّل و ۲ [صرف]: «أفعل -»: صیغه ای که بر افزونی موصوفی بر موصوف دیگر دلالت می کند مانند: «أكبر منه سناً و اشدُّ بأساً»: از او بزرگسالتر و دلیرتر است. ۳ [قانون] «شرط -»: شرطی که به موجب آن یکی از شریکان در وعده یا ملک یا سهام بر دیگری ترجیح می یابد، شرط ترجیحی.
تَفَطَّرَ تَفَطَّرًا (ف ط ر) ۱ الشیء: شکافته شده، پاره پاره شد، از هم پاشید. ۲ - ت الارض بالنبات: زمین به وقت سر برآوردن گیاهان شکافته شد. ۳ - القضيب: رویدن برگ بر شاخه آغاز شد.
تَفَطَّنَ تَفَطَّنًا (ف ط ن) ۱ الأمر: بدان موضوع پی برد، آن را دریافت. ۲ - لکلامه: دقت کرد تا سخن او را بفهمد، درک کند.
تَفَطَّلَ تَفَطَّلًا (ف ط ع) الامر: آن کار را زشت و نقرت انگیز یافت.

تَفَعَّلَ لَ تَفَعَّلًا: وزنسی برای ساختن افعال مزید فیه از ثلاثی مجرد مانند قدم - تَقَدَّمَ تَقَدُّمًا، عجب - تَعَجَّبَ تَعَجُّبًا.
تَفَعَّى تَفَعَّى (ف ع ی): بدخلق شد و به بدی گرایید، در بدی و گزندگی چون افعی شد.

تَفَعَّلَ ي تَفَعَّلًا: وزنسی برای ساختن مصادر ثلاثی مزید فیه از ثلاثی مجرد مانند حسن - تَحْسِينٌ، و عظم - تَعْظِيمٌ.

التَّفَاعِيلُ: ۱ مص فَعَّل و ۲ [عروض]: هریک از تفاعیل یا ارکان تشکیل دهنده بیت شعر. - **تَفَاعِيلٌ**: تفاعیل [عروض]: مقیاس سنجش وزن شعر، هریک از افاعیل عروضی که از تکرار آنها مصراععی موزون به دست می آید چون فاعِلُن و فَعْوَلُن و غیره (المو).
تَفَعَّفَعَ تَفَعَّفَعًا (ف ع ع) : شتاب کرد.
تَفَعَّمَتِ تَفَعَّمًا (ف غ م) الزهر: گل باز شد، شکفت.
تَفَّ فُ تَفًّا: ۱ آب دهان افکند، تَف کرد. ۲ گفت «أف لك»: تَف بر تو، آه بر تو.

التَّفُّفُ: ۱ مص و ۲ [زیست شناسی]: کرمکی ریز که پوست یا چرم را می خورد، کرم چرم خوار. - **التَّفْفَةُ**: **التَّفُّفُ**: چرک زیر ناخن. ج: تَفْفَةٌ.
التَّفُّفُ: گیاهی علفی از تیره گندمیان که در تغذیه چارباغان بکار می رود، دم روباه چمنی.
التَّفْفَاحُ: سیب، ج: تَفْفَاحٍ.
تَفْفَاحُ الْأَرْضِ: بابونه.
التَّفْفَاحَةُ: ۱ واحد تَفْفَاح، یک سیب. ۲ [تشریح]: - **الآدم**: سیب آدم، برجستگی بالای نای شش که در گلوگاه پیداست و با بلع حرکت می کند.
التَّفْفَاحَاتَانِ [تشریح]: برآمدگیهای رانها، برجستگی دو سر استخوان ران.

تَفْفَاحُ الْعَجَائِبِ: سیب بلسم.
تَفْفَاحُ الْعَجَمِ: ترنج - الأترج - لَيْمُونُ الْيَهُودِ.
تَفْفَاحُ الْفَيْلِ: درخت صمغ هندی، فیرونیته.
تَفْفَاحُ الْوُزْدِ: درختچه ای از تیره آسها با گلهایی زیبا و میوه ای خوراکی. ژمبوز.

Rose apple (E), Jambosa (E)
تَفْفَاحُ هِنْدِيٍّ: سیب هندی، درختی از نوع زرشک که ریشه آن سمی است.

Podophyllum Peltatum (S), May - apple (E)
التَّفْفَاحِيَّ: ۱ منسوب به تَفْفَاح: سیبی. ۲ گنجشک کوچکی سرخ رنگ که به سبب شباهت رنگش به رنگ سیب سرخ بدین نام خوانده می شود، در تداول عامه مصر تَفْفَاحِيٌّ و زَفِيْقِيَّةٌ و در سوریه زَفَاقِيَّةٌ و تَفِيْفِيْحَةٌ



التفاح



التفاحی

خوانده می‌شود، سهره خانگی، مرغ کتان.
التَّفَافُ : ۱. پست و فرومایه. ۲. آن که آب دهانش بسیار باشد، تَفُّفٌ تَفُّفٌ.
التَّفَالُ : آن که آب دهانش بسیار باشد.
التَّفَانُ : هنگام، زمان، وقت، حین. «اتَيْتَكَ بِتَفَانِهِ وَ عَلِيٌّ بِفَانِهِ» : در وقت مناسب نزدت آمدم.
التَّفَفَةُ ج: تَفٌّ.
التَّفَّةُ : ۱. جانوری گوشتخوار از تیره گربه‌سانان، وَشَقٌّ، سیاه‌گوش. ۲. زن حقیر و بی‌مقدار.
التَّفَفَةُ : کرمکی ریز که پوست و چرم را می‌خورد، کرمکی چرم‌خوار. ← التَّفَفُ
تَفَّتْ تَفْفِيئَاتُ الدماء مكانه : خون جای او را آلوده کرد.
تَفَّفَ تَفْفِيئاً (ت ف ف ه) : به او گفت «تَفّاً لَكَ» : تَفُّفٌ بر تو! گم شو، کثافت!
تَفَقَّأَ تَفَقُّؤاً (ف ق ا) : ۱. شکافته و کنده شد. ۲. ← الشَّيْءُ : ترکید. ۳. ت السحابه عن السماء : ابر شکافته شد و باران ریخت. ۴. ← النبات : گیاه گل کرد.
تَفَمَّحَ تَفَمَّحاً : ۱. الزهرُ : گل باز شد، شکفته شد. ۲. ← الرجلُ : آن مرد پرگویی کرد، وزاجی کرد. ۳. خود را برای شَرِّ و بدی آماده کرد.
تَفَقَّدَ تَفَقُّداً (ف ق د) : ۱. گمشده را جست‌وجو کرد. ۲. ← الشَّيْءُ : به آن چیز با دقت نگریست تا احوال باطن آن را دریابد. ۳. ← الزاعی الرعیة : فرمانروا از فرمانبرداران خود دلجویی کرد، به امورشان رسیدگی کرد، آنان را مورد تفقد و نوازش قرار داد.
تَفَقَّسَ تَفَقُّساً (ف ق س) : الشَّيْءُ : وارونه شد، منقلب شد، ناگهان و بی‌پای وازگون شد.
تَفَقَّصَ تَفَقُّصاً (ف ق ص) : تخم شکست و جوجه از آن بیرون آمد. ← اِنْفَقَصَ.
تَفَقَّهَ تَفَقُّهاً (ف ق ه) : ۱. فقه آموخت. ۲. ← الأمرُ : آن کار را آموخت، آن مطلب را فهمید.
التَّفَقُّيسُ (جدید) : ۱. مصفَّسٌ : جوجه‌کشی ماشینی. «آله» : ماشین یا دستگاه



جوجه‌کشی. Incubator (E)
تَفَكَّرَ تَفَكُّراً (ف ک ر) : فیه : در آن اندیشید، تأمل کرد، فکر کرد.
تَفَكَّكَ تَفَكُّكاً (ف ک ک) : ۱. الشَّيْءُ : آن چیز از هم جدا شد. ۲. ← ت شخصیته : شخصیت او ضعیف بود. ۳. ← فی مشیه : سبکسرانه و عشوهِ گرانه راه رفت.
التَّفَكُّكُ : ۱. مصفَّكٌ و ۲. جدا شدن بندها و اجزاء از یکدیگر. ۳. با هرزگی و لوندی راه رفتن. ۴. به هم خوردن نظم چیزی، هرج و مرج شدن. ۵. [شیمی] : تجزیه الکتریکی عناصر مرکب. ۶. [روانشناسی] : تجزیه و تحلیل روانی.
تَفَكَّنَ تَفَكُّناً (ف ک ن) : ۱. شگفت‌زده شد. ۲. ← فی الأمرِ : در آن کار اندیشید. مانند تَفَكَّرَ است. ۳. ← علی الشَّيْءِ : بر از دست رفتن آن چیز حسرت و اندوه خورد. ۴. به دروغ‌گویی ادامه داد و بر آن اصرار ورزید.
تَفَكَّهُ تَفَكُّهاً (ف ک ه) : ۱. میوه خورد. ۲. ← بالشَّيْءِ : از آن چیز لذت برد. ۳. ← به : از آن برخوردار و متمتع شد. ۴. ← منه : از آن به شگفت آمد، شگفت‌زده شد. ۵. ← بفلان : از فلانی غیبت و بدگویی کرد و دشنامش داد.
التَّفَكُّيرُ : ۱. مصفَّكٌ و ۲. اندیشه بکار بردن. فکر کردن.
التَّفَكُّيكَ : ۱. مصفَّكٌ و ۲. از هم جدا کردن، از هم گشودن. ۳. جدایی.
تَفَلَّ يَ تَفَلُّاً : ۱. آب دهان انداخت، تَفُّفٌ کرد. ۲. ← الماءُ : آب یا داروی بدمزه را از دهان بیرون ریخت.
تَفَلَّ تَفَلُّاً : الشَّيْءُ : فاسد و بدبوی شد.
التَّفَلُّ : بدبوی، فاسد و گندیده.
التَّفَلُّ : اندک، کم، ناچیز.
التَّفَلُّ : آب دهان، تَفُّفٌ، کَفُّفٌ.
تَفَلَّسَفَ تَفَلُّسُفاً (ف ل س ف) : ۱. در فلسفه غور کرد، بحث فلسفی کرد، از فلسفه سخن گفت. ۲. فلسفه‌بافی کرد، خود را فیلسوف وانمود کرد. ۳. ← فی الأمرِ : در آن کار ماهر و متبحر بود.
تَفَلَّطَحَ تَفَلُّطُحاً (ف ل ط ح) : ۱. پهن شد، مسطح شد.

کرد، شپش زدایی کرد.
التَّفْلِيَّةُ : ۱. مصد قَلَى و ۲. پاکسازی محیط زیست از حشرات و کرهها. ۳. من القمل : شپش زدایی. ۴. جست و جو، تفحص و کندوکاو (المو).
التَّفْلِيْسُ : ۱. مصد قَلَس و ۲. حکم بر افلاس و ورشکستگی کسی دادن.
التَّفْلِيْسَةُ : ورشکستگی. «مأمور -» : مأمور اداره امور و ورشکستگی (المو).
تَفَنَّحَ تَفْنَحاً (ف ن ح) : ۱. بر او غلبه کرد. ۲. ه - او را خوار و زبون کرد.
تَفَمَّمَ تَفْمُماً (ف م م) [پزشکی] : اعضاء و جوارح به هم پیوست، جوش خورد. و ۲. رگها و اعصاب با یکدیگر تلاقی کردند. و ۳. اندامهای داخلی در هم باز شدند. (المو).
تَفَنَّدَ تَفْنُداً (ف ن د) : ۱. به سبب خطایی که مرتکب شده بود اظهار پشیمانی کرد. ۲. ه علی الأمر : آن کار را از او خواست.
تَفَنَّقَ تَفْنَقاً (ف ن ق) : ۱. خوشگذرانی کرد، در ناز و نعمت بسر برد. ۲. ه فی الأمر : در آن کار دقت و ظرافت به کار برد، ریزه کاری کرد.
تَفَنَّنَ تَفْنَناً (ف ن ن) : ۱. الشیء : آن چیز گوناگون شد، یا بود. ۲. ه فی قوله أو عمله : در گفتار یا کار خود شیوههایی مختلف و نیکو در پیش گرفت. ۳. ه فی الأمر : در آن کار ماهر و زبردست بود، یا شد. ۴. ه فی السير : در راه رفتن اعضاء بدنش را تکان داد، با ناز و ادا و اطوار راه رفت.
التَّفَنُّنُ : ۱. مصد تَفَنَّنَ و ۲. [علم بلاغت] : حسن تصرف و تغییر دادن اسلوبهای تعبیر، تنوع تعبیر هنری.
التَّفَنُّنُ : ۱. مصد فَنَّنَ و ۲. شیوهها و طرحهای تازه در لباس، مدهای تازه.
تَفَنَّهُ تَفْنُهُ : لاغر شد، نزار بود.
تَفَنَّهُ - تَفْنَهُ و **تَفْنُهُ** و **تَفْنَهُ** : ۱. الشیء : آن چیز اندک و کمبها بود. ۲. حماقت به خرج داد. ۳. ه الطعام : آن غذایی مزه بود. ۴. لاغر شد.

۲. گسترده و عریض شد (المو).
تَفَلَّحَ تَفْلِحاً (ف ل ف) : ۱. الشَّعْرُ : موی سر سخت پیچیده و مجعد بود. ۲. ه فی سيره : از روی کبر و ناز راه رفت، خرامید. ۳. ه ت حَلْمَةُ الضرع : سر پستان سیاه شد. ۴. ه الرجل : آن مرد به جنب و جوش درآمد و از خشم دندان به هم سایید.
التَّفْلِيْقُ : مرغی آبی از تیره آبچلیکها و راسته پابندان که حشره خوار و دانه خوار است، آبچلیک.
تَفَلَّحَ تَفْلِحاً (ف ل ق ح) : ۱. به او مزه داد.
التَّفْلِيْقَاتُ : تیره‌های از مرغابیان پابند شامل انواع آبچلیکها.
تَفَلَّتْ تَفَلَّتاً (ف ل ت) : ۱. رها شد، در رفت. ۲. ه - علیه : بر سرش پرید، با پرخاش و دشنام به او هجوم برد. ۳. ه - إلى الشیء : مشتاق و آرزومند آن چیز بود.
تَفَلَّجَ تَفَلْجاً (ف ل ج) : ۱. الشیء : شکافته شد. ۲. ه - ت الاسنان : آن دندانها از هم فاصله داشت.
تَفَلَّحَ تَفْلِحاً (ف ل ح) : ۱. الشیء : شکافته شد، تَرَكَ خورد.
تَفَلَّصَ تَفَلَّصاً (ف ل ص) : ۱. الشیء من یده : آن چیز از دست او رها شد، از دستش در رفت.
تَفَلَّحَ تَفْلِحاً (ف ل ع) : ۱. الشیء : شکافته شد.
تَفَلَّغَ تَفَلَّغاً (ف ل غ) : ۱. رأسه : سر او شکست.
تَفَلَّقَ تَفَلَّقاً (ف ل ق) : ۱. الشیء : آن چیز شکافته شد، تَرَكَ برداشت. ۲. ه الرجل فی العذو : در دویدن سخت کوشید. ۳. ه الجسم : آن پیکر پرگوش و چاق بود. ۴. ه الصبیح : صبح دمید، روشن شد.
تَفَلَّكَ تَفَلَّكاً (ف ل ک) : ۱. ثدی الفتاة : پستان دختر برجسته و گرد شد.
التَّفَلُّكُ : ۱. مصد تَفَلَّكَ و ۲. خبر دادن از غیب با استنباط از حرکت افلاک و نجوم.
تَفَلَّلَ تَفَلَّلاً (ف ل ل) : ۱. السیف : شمشیر کند شد، تیزیش از میان رفت. ۲. ه القوم : آنان در جنگ شکست خوردند.
تَفَلَّى تَفَلَّياً (ف ل ی) : سر و جامه خود را از شپش پاک

تَهْمَرُ تَهْمَرًا (ف ه ر) فی الکلام: سخن را گسترد، سخن را کش داد، پرهویی کرد.

تَهْمَقُ تَهْمَقًا (ف ه ق) ۱. الشیءُ: فراخ شد. ۲. - الحوضُ بالماءِ: حوض پرآب شد و آب آن روان گردید. ۳. - البرقُ و غیره: برق و مانند آن گسترده شد، دامنه‌اش وسیع شد. ۴. - فی الکلامِ: در سخن گفتن دقت و ظرافت به خرج داد.

تَهْمَمُ تَهْمَمًا (ف ه م) الکلامَ: آن سخن را اندک‌اندک دریافت و فهمید، کم‌کم به معنی آن پی برد.

التَّهْمُوفُ ج: تَف.

تَهْوَتُ تَهْوَاتًا (ف و ت) ۱. علیه فی الرأی: در کاری راجع به او خودرأیی به خرج داد. ۲. - علیه فی ماله: در مال او خودسرانه تصرف کرد. ۳. - الشیءُ: آن چیز تکان خورد، پریشان شد، بر هم خورد.

تَهْوَدُ تَهْوَدًا (ف و د) الوعلُ فوق الجبلِ: بزکوهی بالای کوه رفت.

تَهْوَرُ تَهْوَرًا (ف و ز) الرجلُ: کوچ کرد، از سرزمینی به سرزمینی دیگر رفت.

تَهْوُطُ تَهْوُطًا (ف و ط) الخادمُ: خادم (فوطه) لنگ بر میان بست.

تَهْوُقُ تَهْوُقًا (ف و ق) ۱. علیه: بر او افزونی یافت، پیشی گرفت. ۲. - ه: بر او برتری یافت، غالب آمد. ۳. - الشرابُ: شراب را جرعه جرعه نوشید. ۴. - المالُ: آن مال را اندک‌اندک خرج کرد یا انفاق نمود. ۵. - الأمرُ: آن کار را بتدریج و آهستگی انجام داد. ۶. - الناقةُ: شتر را دوشید و مهلتش داد تا بچه‌اش را شیر دهد و دیگر بار آن را دوشید. ۷. - ولدُ الناقةِ: شتربچه در فاصله دو بار دوشیدن از پستان مادرش شیر خورد.

تَهْوُوهُ تَهْوُوهًا (ف و ه) ۱. بالکلامِ: سخن گفت، مطلب را به زبان آورد. ۲. - المكانُ: به دهانه آنجا وارد شد.

التَّهْوِيضُ: ۱. مصد فَوْض و [فقه]: ازدواج زن با مرد بدون شرط مهر. ۳. [علم کلام]: تسلیم مطلق در مقابل احکام قضا و قدر و کناره‌گیری از اختیار. ۴. [قانون]:

وکالت، واگذاری حقوق خود به وکیل.

التَّهْفِيئَةُ: موسم، هنگام، وقت، اوان. - تهْفِيئَةً.

تَهْفِيهُنَّ تَهْفِيهُنَّ ۱. فی الکلامِ: سخن را به درازا کشاند. ۲. - فی مَشِيه: نازان و خرامان راه رفت. ۳. کبر ورزید. ۴. - بكذا: بدان چیز به خود بالید، فخر فروخت. ۵. - علیه بكذا: با آن چیز بر او برتری و افزونتری یافت.

تَهْفِيًا تَهْفِيًا (ف ی ا) ۱. ت الشجرةُ: درخت سایه افکند، سایه‌اش گسترده و دراز شد. ۲. - الشجرةُ أو بها أو فیها: زیر سایه درخت آسود، به آن پناه برد. ۳. سایه را دنبال کرد، هر جا سایه رفت او هم رفت. ۴. - الظلُ: سایه جابجا شد، تغییر محل داد. ۵. - الأخبازُ: جویای اخبار شد. ۶. - ت الزوجة لزوجها: زن برای شوهرش عشوه‌گری کرد.

التَّهْفِيئَةُ: موسم، وقت، هنگام. - تهْفِيئَةً.

تَهْفِيْدُ تَهْفِيْدًا (ف ی د): ۱. کبر و ورزید. ۲. خرامید. ۳. - المالُ: آن مال اندک‌اندک از بین رفت.

تَهْفِيْشُ تَهْفِيْشًا (ف ی ش) ۱. الأمرُ: بناحق ادعای آن کار را کرد، لاف زد، ادعای باطل کرد. ۲. - عن الشیء: به سبب ناتوانی از آن چیز برگشت، روی گرداند.

تَهْفِيْضُ تَهْفِيْضًا (ف ی ض) الجفنُ: پلک اشک ریخت، اشکیار شد.

التَّهْفِيْفُ: ۱. مصر تَهْفِيْف و ۲. [پزشکی]: ناتوانی بر راه رفتن به سبب ضعف همکاری اندامها، تلو تلو خوردن.

تَهْفِيْلًا تَهْفِيْلًا (ف ی ل) ۱. رأیه: اندیشه‌اش سست شد. ۲. - النباتُ: گیاه کاملاً بلند شد. ۳. فربه شد، فیل آسا شد. ۴. - الشبابُ: جوانی به نهایت رسید، سپری شد (لا، المذ). ۵. - الشبابُ: جوانی افزون شد و به اوج رسید (الراء اقم، لس).

تَهْفَايِحُ تَهْفَايِحًا (ق ب ح) القومُ: یکدیگر را زشت خواندند و به هم دشنام دادند.

تَهْفَايِضُ تَهْفَايِضًا (ق ب ض) ۱. الرجلانُ: آن دو به هم دست دادند، دست یکدیگر را به گرمی فشردند. ۲. - المتبايعانُ: دو طرف معامله کالا و بهای آن را مبادله کردند، خریدار کالا را گرفت و فروشنده بهای آن را

دریافت کرد.

تَقَابَلٌ تَقَابُلًا (ق ب ل) الشَّخْصَانِ أَوْ الشَّيْئَانِ: آن دو در برابر هم قرار گرفتند، رویاروی شدند، روبه‌رو گشتند.

التَّقَابِلُ: ۱. مصدق تَقَابَلٌ و ۲. [منطق]: عدم امکان جمع شدن دو امر در یک موضوع از جهت واحد، مانند تقابل سیاهی و سفیدی.

التَّقَاةُ: ۱. تقوی، پرهیزگاری. ۲. پرهیز، ترس. ج: تَقَى. تَقَاتَرٌ تَقَاتُرًا (ق ت ر) القَوْمُ: یکدیگر را فریفتند.

تَقَاتَعَ تَقَاتَعًا (ق ت ع) الرجلان: هر یک از آن دو خواست دیگری را خوار کند.

تَقَاتَلٌ تَقَاتُلًا (ق ت ل) القَوْمُ: با یکدیگر به جنگ و کشتار پرداختند، کارزار کردند.

تَقَاخَفَ تَقَاخُفًا (ق ح ف) القَوْمُ الطَّعَامُ: در خوردن غذا با هم مسابقه دادند.

تَقَاخَلَ تَقَاخُلًا (ق ح ل) القَوْمُ: آنان بر یکدیگر سخت گرفتند، یکدیگر را در مضیقه و تنگنا گذاشتند.

تَقَادَحَ تَقَادُحًا (ق د ح) القَوْمُ: با یکدیگر ستیزه کردند و از هم عیب گرفتند، به هم طعنه زدند.

تَقَادَرٌ تَقَادُرًا (ق د ر) الشَّخْصَانِ: یکی بر دیگری قدرت و غلبه یافت. ۲. خواهان برابری و هم قدری شدند.

تَقَادَعَ تَقَادَعًا (ق د ع) القَوْمُ: با یکدیگر منازعه و کشمکش کردند. ۲. الفِرَاشُ فِي الضَّوِّ أَوْ عَلَيْهِ: پروانه‌ها پیاپی خود را به شعله زدند و فرو افتادند. ۳. القَوْمُ: مردم پیاپی مردند. ۴. القَوْمُ: مردم یکدیگر را فراخواندند و رانند. ۵. القَوْمُ: به یکدیگر نیزه زدند. ۶. القَوْمُ: عقب نشستند، به جای خود بازگشتند. ۷. الذَّبَابُ فِي المَرَقِ: مگس در شوربا افتاد.

تَقَادَمَ تَقَادِمًا (ق د م) الشَّيْءُ: آن چیز دیرینه و کهن شد، قدیمی شد.

التَّقَادُمُ: ۱. مصدق تَقَادَمَ و ۲. [فقه]: آنچه یک ماه یا بیشتر بر آن بگذرد. ۳. [قانون]: مرور زمان که یکی از نشانه‌های کسب یا سلب و اسقاط حق است، مالکیت در نتیجه تصرف بلامعارض با گذشت مهلت قانونی،

حق دیرینگی.

التَّقَادِمُ ج: تَقْدِمَةٌ.

التَّقَادِيرُ ج: تَقْدِيرٌ.

تَقَادَفَ تَقَادُفًا (ق ذ ف) القَوْمُ: مردم به سوی یکدیگر سنگ پرتاب کردند، یکدیگر را سنگباران کردند. ۲. الأمواج الشيء: امواج آن چیز را به سوی هم انداختند، دستخوش امواج شد. ۳. الرجلان: آن دو به یکدیگر دشنام دادند. ۴. الفرش: اسب به شتاب تاخت. ۵. ت به الصحاری: از بیابانی به بیان دیگری افتاد، در بیابانها آواره شد.

تَقَارَبَ تَقَارُبًا (ق ر ب) الشَّخْصَانِ: آن دو به هم نزدیک شدند. ۲. الزرع: هنگام رسیدن کشت نزدیک شد. ۳. الوعد: موعده چیزی فرارسید.

التَّقَارُبُ: ۱. مصدق تَقَارَبَ و ۲. [فیزیک]: متوجه شدن به یک نقطه، همگرایی پرتوها در عدسیها.

تَقَارَرٌ تَقَارَرًا (ق ر ر) القَوْمُ: متفق و همدست شدند. ۲. الرجل في المكان: آن مرد در آنجا ثابت و مستقر شد، آرمید.

تَقَارَشَ تَقَارُشًا (ق ر ش) الرماح: نیزه‌ها به هم برخورد و چکاچاک آن‌ها برخاست. ۲. القوم: آنان با نیزه به جان هم افتادند. ۳. الرجلان: آن دو در گردآوردن مال با هم مسابقه دادند.

تَقَارَصَ تَقَارُصًا (ق ر ص) الشَّخْصَانِ: آن دو یکدیگر را نیشگون گرفتند. ۲. الرجلان: آن دو به هم نیش زدند، زخم زبان زدند.

تَقَارَضَ تَقَارُضًا (ق ر ض) الرجلان: آن دو به یکدیگر پاداش نیک یا بد دادند. ۲. آن دو یکدیگر را ستودند. ۳. الشَّخْصَانِ فِي الأَمْرِ: آن دو آن کار را مبادله کردند. ۴. الخصمان النظر: آن دو حریف یکدیگر را با خشم نگاه کردند. ۵. الشَّخْصَانِ الشَّعْرُ: آن دو با هم مشاعره کردند، برای هم شعر خواندند.

تَقَارَظَ تَقَارُظًا (ق ر ظ) الرجلان: آن دو یکدیگر را ستودند و مدح کردند، از هم تعریف و تقریظ کردند.

تَقَارَعَ تَقَارُعًا (ق ر ع) القَوْمُ: میان خود قرعه

کشیدند. ۲- الرجلان: آن دو به یکدیگر تازیانه زدند.
 ۳- القوم بالسلاح: مردم با اسلحه یکدیگر را زدند.
تَعَاوَنَ تَعَاوَنًا (ق ر ن) ۱- الرجلان: آن دو با هم معاشرت و دوستی کردند. ۲- الشیثان: یکی از آن دو قرین و ملازم آن دیگری شد.
التَّعَاوُنُ ج: تَفْرِيحٌ.
التَّعَاوُنُ ج: تَفْرِيحٌ.
التَّعَاوُنُ (به صیغه جمع): دیگر افزارها، ادویه خوشبوی کننده غذا - توایل.
تَقَاوَمَ تَقَاوَمًا (ق س م) ۱- القوم المال: آن گروه آن مال را بین خود تقسیم کردند. ۲- القوم: آنان برای هم (قسم) سوگند خوردند، با یکدیگر هم قسم و هم پیمان شدند.
التَّقَاوِمُ ج: تَقْسِيمٌ.
التَّقَاوِمُ ج: تَقْسِيمَةٌ.
تَقَاوَمَ تَقَاوَمًا (ق ص ر): ۱- اظهار کوتاهی کرد. ۲- کوشید قامت خود را کوتاه نشان دهد. ۳- الظل: سایه جمع و کم شد. ۴- عن الأمر: از آن کار باز ایستاد، از آن امتناع کرد، از آن خودداری نمود. ۵- ت نفسه: خرد و حقیر شد.
تَقَاوَمَ تَقَاوَمًا (ق ص ص) القوم: از یکدیگر قصاص گرفتند، به حساب یکدیگر رسیدند.
تَقَاوَمَ تَقَاوَمًا (ق ص ف) ۱- القوم: اجتماع و ازدحام کردند، انبوه شدند. ۲- الرجلان: آن دو به یکدیگر دشنام دادند و ناسزا گفتند.
التَّقَاوِمُ ج: تَقْصِيبَةٌ.
التَّقَاوِمُ ج: ۱- تَقْصَارٌ. ۲- تَقْصَارَةٌ. ۳- تَقْصِيرٌ (نا).
تَقَاوَمَ تَقَاوَمًا (ق ض ی) ۱- المتخاصمان إلى القاضي: آن دو طرف دعوی شکایت نزد قاضی بردند. ۲- ه الدین: از او وام خواست، تقاضای قرض کرد. ۳- ه الدین: از او وام گرفت.
تَقَاوَمَ تَقَاوَمًا (ق ط ر) ۱- الماء: آب قطره قطره چکید. ۲- القوم: آنان پیایی دسته دسته و قطار قطار آمدند. ۳- الجسمان: کناره‌های آن دو جسم روبروی

هم قرار گرفت.
تَقَاوَمَ تَقَاوَمًا (ق ط ع) ۱- الشیء: آن چیز از هم پاشید، قطعه قطعه از هم جدا شد، تکه پاره شد. ۲- الرجلان: آن دو از هم جدا شدند، پیوند خود را از یکدیگر بریدند. ۳- الخطان: آن دو خط یکدیگر را قطع کردند، هم را بریدند.
التَّقَاوِمُ ج: تَقْطِيعٌ.
تَقَاعَدَ تَقَاعُدًا (ق ع د) ۱- عن الأمر: از آن کار باز ایستاد. ۲- به: حق او را نداد. ۳- از کار کناره گیری کرد، بازنشسته شد.
التَّقَاعُدُ: ۱- مصر تَقَاعَدَ و ۲- بازنشسته شدن کارمند در سنی معین یا پس از طی سنواتی معین از خدمت، بازنشستگی، «حقوق - حقوق بازنشستگی».
تَقَاعَسَ تَقَاعَسًا (ق ع س): ۱- سینه خود را بیرون داد. ۲- عن الأمر: از آن کار بازپس ماند، درنگ کرد، تردید نمود، از آن طفره رفت. ۳- عزه: عزت و احترامش پایدار ماند. ۴- الفرس: آن اسب رام نشد، چموشی کرد. ۵- خود را به (أقَس) مرد سینه قوزی همانند کرد.
تَقَاعَزَ تَقَاعَزًا (ق ف ز) القوم: آنان به روی هم پریدند، از روی هم برجستند، پشتک بازی کردند.
تَقَاعَسَ تَقَاعَسًا (ق ف س) الشخصان به شعورهما: آن دو به یکدیگر پریدند و موهای هم را گرفتند و کشیدند.
تَقَاعَصَ تَقَاعَصًا (ق ف ص) الشیء: آن چیز درهم و برهم شد، گره افتاد.
تَقَاوَمَ تَقَاوَمًا (ق ف و) ۱- الدابة: بر پشت ستور سوار شد. ۲- المرتفع: از بلندی بالا رفت. ۳- ه: به او نسبت دروغ داد، تهمت زد. ۴- القوم: آنان به یکدیگر تهمت زدند.
التَّقَالَةُ: نوعی ماهی دریایی و خوراکی از انواع ماهی شیم و راسته باله خاردارها. ماهی کارانگیدا.
 Caranx Fsus (S)
تَقَالَدَ تَقَالِدًا (ق ل د) القوم الماء: آب را به نوبت گرفتند، یا برداشتند.



تَقَالِدُ

آن مرد از خود اظهار قوت و نیرومندی کرد، قدرت‌نمایی کرد.
التَّقَاتِيمُ ج: تَقْوِيمٌ.
تَقَايَسَ تَقَايَسًا (ق ی س) القوم: نیازها و خواسته‌های خود را بر زبان آوردند.
تَقَايَضَ تَقَايُضًا (ق ی ض) الشخصان: آن دو به مبادله چیزی با یکدیگر پرداختند.
تَقَايَلَ تَقَايَلًا (ق ی ل): فروشنده و خریدار معامله را (اقاله) فسخ کردند.
تَقَبَّتْ تَقَبُّبًا (ق ب ب): ۱. درون (قَبْه) گنبد رفت. ۲. قَبْه و گنبدی ساخت.
تَقَبَّضَ تَقَبُّضًا (ق ب ص) ۱. الجرادُ على الشجر: ملخ بر روی درخت گرد آمد. ۲. الحبلُ: ریسمان کشیده و دراز نشد، طناب کوتاه شد، کوتاه از کار در آمد.
تَقَبَّضَ تَقَبُّضًا (ق ب ض) الشیء: ۱. جمع شد، منقبض شد، آب رفت. ۲. الجلدُ: پوست چروکیده و درهم فشرده شد. ۳. من الشیء: از آن چیز دل گرفته و بیزار و مشمئز شد. ۴. على الأمر: بر آن کار یا موضوع توقف کرد. ۵. الأسدُ: شیر بدن خود را جمع کرد تا بجهد، حالت آمادگی برای جهش به خود گرفت.
تَقَبَّلَ تَقَبُّلاً (ق ب ل) ۱. ۵: آن را پذیرفت، گرفت. ۲. الله الدعاء: خدا دعا را قبول و مستجاب کرد. ۳. العاملُ العملُ: کارگر آن کار را به عهده گرفت. ۴. أباه: شبیه پدرش بود، یا شد. ۵. النعیم: نشانه‌های نعمت و آسایش بر او هویدا شد.
تَقَبَّى تَقَبُّبًا (ق ب و) ۱. القباء: قبا پوشید. ۲. الشیء: آن چیز گنبدوار بود. ۳. جامه پوشید. ۴. الرجلُ: از پشت سر به او نزدیک شد.
التَّقَاتِلُ: شدت کشتار.
تَقَتَّتْ تَقَتُّتًا (ق ت ت) الحدیث: خواستار شنیدن آن سخن شد، به آن گوش داد.
تَقَتَّرَ تَقَتُّرًا (ق ت ر) ۱. ۵: او را فریب داد. ۲. للصید: برای شکار کمین کرد و پنهان شد تا شکار را بفریبد. ۳. خشمگین و آماده ستیز شد. ۴. عنه: از او

تَقَالَعَ تَقَالَعًا (ق ل ع) الرجلان: آن دو با یکدیگر گشتی گرفتند و هر یک کوشید تا دیگری را از زمین برگرداند.
تَقَالَى تَقَالً (ق ل ل) ۱. الشیء: آن را اندک شمرد، قلیل دانست. ۲. ت الشمس: آفتاب بالا آمد.
تَقَالَى تَقَالً (ق ل و) القوم: مردم با یکدیگر دشمنی ورزیدند، یکدیگر را دشمن گرفتند.
التَّقَالِيبُ ج: تَقْلِيبٌ.
التَّقَالِيدُ ج: تَقْلِيدٌ.
تَقَامَرَ تَقَامُرًا (ق م ر) القوم: آنان با یکدیگر قماربازی کردند.
تَقَامَسَ تَقَامَسًا (ق م س) القوم: در غوطه خوردن و غواصی با هم مسابقه دادند.
التَّقَانَةُ: ۱. رسوب، تهنشین رودخانه. ۲. متانت، استحکام (المو).
تَقَاهَرَ تَقَاهُرًا (ق ه ر) القوم: بر هم غلبه و چیرگی یافتند.
تَقَاوَدَ تَقَاوُدًا (ق و د) ۱. الشخصان: آن دو بسرعت رفتند، شتابان یکدیگر را کشیدند و رفتند. ۲. ت الجمال: شتران پشت سر یکدیگر راه افتادند. ۳. المكانُ: آنجا هموار بود، یا شد.
تَقَاوَلَ تَقَاوُلًا (ق و ل) القوم فی الامر: در موضوعی با هم سخن گفتند، مذاکره کردند.
تَقَاوَمَ تَقَاوَمًا (ق و م) ۱. القوم فی الحرب: آنان در جنگ به پشتیبانی یکدیگر برخاستند. ۲. القوم الشیء فیما بینهم: مردم بهای آن چیز را خود معین کردند، خود ارزیابی و قیمت‌گذاری کردند. ۳. الرجلان: آن دو با هم دشمنی کردند، در برابر هم ایستادند.
تَقَاوَهُ تَقَاوُهُا (ق و ه) الشخصان: آن دو یکدیگر را از دور صدا زدند و از صدا همدیگر را شناختند.
تَقَاوَى تَقَاوً (ق و ی): ۱. با شکم گرسنه خوابید. ۲. القوم المتاع بینهم: مردم آن کالا را بین خود به مزایده گذاشتند. ۳. القوم الدلو: دهانهای خود را به لبه دلو گذاشتند و تا حد امکان نوشیدند. ۴. الرجلُ:

کناره گرفت، از آن دور شد. ۵. لامر کذا: برای آن کار نرمی و مهربانی در پیش گرفت.
تَقْتَلُ تَقْتُلًا (ق ت ل): ۱. خواستار کشتن او شد. ۲. ۳. له القوم: مردم به کشت و کشتار پرداختند. ۳. له: نسبت به او متواضع و فروتن شد. ۴. للامر: برای آن کار کوشید. ۵. الرجل: در راه رفتن خمیده و دوتا شد.

تَقْتَلُ تَقْتُلًا (ق ت ل): ۱. من الجبل: از کوه فرود آمد. ۲. ت عينه: چشمش به گودی نشست. ۳. الرجل: بسرعت راه رفت.
التَّقْتِيرُ: ۱. مص قتر و ۲. معیشت اندک، آنچه کفاف معاش کند، قوت لایموت، بخور و نمیر. ۳. تخمین زدن مسافت.

تَقَحَّبَ تَقْحَبًا (ق ح ب) المرأة: ن زن روسپیگری پیشه کرد، روسپی شد، یا بود.
تَقَحَّرَ تَقْحَرًا (ق ح ز) له الكلام: سخن درشت به او گفت.
تَقَحَّلَ تَقْحَلًا (ق ح ل) الشيخ: پوست آن پیرمرد از سالمندی خشک شد و به استخوان چسبید. ۲. فی لبایه أو حاله: زنده پوش و بدحال و روزگار بود، یا شد.
تَقَحَّمًا (ق ح م) الامر: خود را گرفتار آن کار سخت کرد. ۲. الامر: ناگهان وارد آن کار شد. ۳. الفرس النهز: اسب خود را به رودخانه زد و از آن گذشت، آن را درنوردید. ۴. الفرس براكبه: اسب سوار خود را به جایهای سخت و پر خطر برد، چموشی کرد و سوارش را بر زمین زد.
التَّقْحِيزُ: ۱. مص قحز و ۲. شر، فساد، تباهی. ۳. تهدید.

تَقَدَّرَ تَقْدَرًا (ق د ر) الثوب علیه: آن جامه بر او به اندازه شد. ۲. له كذا: آن چیز برای او آماده شد. ۳. له الامر: آن کار برای او مقدور و آسان شد. ۴. له الامر: آن کار بر او مقدر بود، وی محکوم بدان کار شد.

تَقَدَّسَ تَقْدُسًا (ق د س): پاک شد، پاکیزه شد.
تَقَدَّعَ تَقْدُعًا (ق د ع) له بالشر: آماده شر رساندن به او شد، آماده شد گزندی به او بزند.
تَقَدَّمَ تَقْدَمًا (ق د م): ۱. پیش رفت، پیشاپیش رفت، قدم پیش نهاد، داوطلب شد. ۲. ه ه: از او جلو زد، پیش افتاد. ۳. الیه: به او نزدیک شد. ۴. الیه بكذا: او را به امری مأمور کرد. ۵. الیه بكذا: از او چیزی طلب کرد. ۶. در اقدام به کارها متهور و بی باک بود. ۷. بین یدی آبی: در فرماندهی و امر و نهی بر پدرش پیشی گرفت.
التَّقَدُّمُ: ۱. مص تقدّم و ۲. پیشرفت تدریجی در زمینه‌های مدنی و اجتماعی.
التَّقْدِيمُ: منسوب به تقدیمة.

التَّقْدِيمِيَّةُ: ۱. مکتبی فلسفی که قایل است نوع بشر همواره به سوی کمال در ترقی و پیشرفت است. ۲. آزادی منشی و تکامل خواهی در آراء سیاسی و اجتماعی و مانند آن، ترقی خواهی.
تَقْدَى تَقْدِيًا (ق د و، ق د ی) علی الدابة: میان جاده را پیش گرفت و ستور را از آنجا برد. ۲. ت الدابة: ستور میان جاده را در پیش گرفت و صاحبش را با خود برد. ۳. خرامید، نازان و با تکبر راه رفت.

التَّقْدِيمَةُ: ۱. مص قَدَم و ۲. پیشکش، تحفه، ارمغان. ج: تقدیم ۳. قربانی. ۴. [در مسیحیت]: بخشی از قداس یا نماز عشاء ربانی که در آن کشیش نان و شراب را پیش از تقدیس آن دو به خداوند تقدیم می‌کند.

التَّقْدِيرُ: ۱. مص قَدَّر و ۲. [نحو]: حذف کلمه در لفظ و ابقاء آن در ذهن. مانند «ماذا أكلت؟»: چه خوردی؟ «تَقَاخَةُ»: سببی که تقدیر آن چنین است. «أكلت تقاخة»: سببی را خوردم. ۳. [علم کلام]: محدود

تَقْتَلُ تَقْتُلًا (ق ت ل): ۱. خواستار کشتن او شد. ۲. ۳. له القوم: مردم به کشت و کشتار پرداختند. ۳. له: نسبت به او متواضع و فروتن شد. ۴. للامر: برای آن کار کوشید. ۵. الرجل: در راه رفتن خمیده و دوتا شد.

تَقْتَلُ تَقْتُلًا (ق ت ل): ۱. من الجبل: از کوه فرود آمد. ۲. ت عينه: چشمش به گودی نشست. ۳. الرجل: بسرعت راه رفت.
التَّقْتِيرُ: ۱. مص قتر و ۲. معیشت اندک، آنچه کفاف معاش کند، قوت لایموت، بخور و نمیر. ۳. تخمین زدن مسافت.

تَقَحَّبَ تَقْحَبًا (ق ح ب) المرأة: ن زن روسپیگری پیشه کرد، روسپی شد، یا بود.
تَقَحَّرَ تَقْحَرًا (ق ح ز) له الكلام: سخن درشت به او گفت.

تَقَحَّلَ تَقْحَلًا (ق ح ل) الشيخ: پوست آن پیرمرد از سالمندی خشک شد و به استخوان چسبید. ۲. فی لبایه أو حاله: زنده پوش و بدحال و روزگار بود، یا شد.
تَقَحَّمًا (ق ح م) الامر: خود را گرفتار آن کار سخت کرد. ۲. الامر: ناگهان وارد آن کار شد. ۳. الفرس النهز: اسب خود را به رودخانه زد و از آن گذشت، آن را درنوردید. ۴. الفرس براكبه: اسب سوار خود را به جایهای سخت و پر خطر برد، چموشی کرد و سوارش را بر زمین زد.
التَّقْحِيزُ: ۱. مص قحز و ۲. شر، فساد، تباهی. ۳. تهدید.

تَقَدَّرَ تَقْدَرًا (ق د ر) الثوب علیه: آن جامه بر او به اندازه شد. ۲. له كذا: آن چیز برای او آماده شد. ۳. له الامر: آن کار برای او مقدور و آسان شد. ۴. له الامر: آن کار بر او مقدر بود، وی محکوم بدان کار شد.

تَقَدَّسَ تَقْدُسًا (ق د س): پاک شد، پاکیزه شد.
تَقَدَّعَ تَقْدُعًا (ق د ع) له بالشر: آماده شر رساندن به او شد، آماده شد گزندی به او بزند.
تَقَدَّمَ تَقْدَمًا (ق د م): ۱. پیش رفت، پیشاپیش رفت، قدم پیش نهاد، داوطلب شد. ۲. ه ه: از او جلو زد، پیش افتاد. ۳. الیه: به او نزدیک شد. ۴. الیه بكذا: او را به امری مأمور کرد. ۵. الیه بكذا: از او چیزی طلب کرد. ۶. در اقدام به کارها متهور و بی باک بود. ۷. بین یدی آبی: در فرماندهی و امر و نهی بر پدرش پیشی گرفت.
التَّقَدُّمُ: ۱. مص تقدّم و ۲. پیشرفت تدریجی در زمینه‌های مدنی و اجتماعی.
التَّقْدِيمُ: منسوب به تقدیمة.

التَّقْدِيمِيَّةُ: ۱. مکتبی فلسفی که قایل است نوع بشر همواره به سوی کمال در ترقی و پیشرفت است. ۲. آزادی منشی و تکامل خواهی در آراء سیاسی و اجتماعی و مانند آن، ترقی خواهی.
تَقْدَى تَقْدِيًا (ق د و، ق د ی) علی الدابة: میان جاده را پیش گرفت و ستور را از آنجا برد. ۲. ت الدابة: ستور میان جاده را در پیش گرفت و صاحبش را با خود برد. ۳. خرامید، نازان و با تکبر راه رفت.

التَّقْدِيمَةُ: ۱. مص قَدَم و ۲. پیشکش، تحفه، ارمغان. ج: تقدیم ۳. قربانی. ۴. [در مسیحیت]: بخشی از قداس یا نماز عشاء ربانی که در آن کشیش نان و شراب را پیش از تقدیس آن دو به خداوند تقدیم می‌کند.

التَّقْدِيرُ: ۱. مص قَدَّر و ۲. [نحو]: حذف کلمه در لفظ و ابقاء آن در ذهن. مانند «ماذا أكلت؟»: چه خوردی؟ «تَقَاخَةُ»: سببی که تقدیر آن چنین است. «أكلت تقاخة»: سببی را خوردم. ۳. [علم کلام]: محدود

تَقَدَّرَ تَقْدَرًا (ق د ر) الثوب علیه: آن جامه بر او به اندازه شد. ۲. له كذا: آن چیز برای او آماده شد. ۳. له الامر: آن کار برای او مقدور و آسان شد. ۴. له الامر: آن کار بر او مقدر بود، وی محکوم بدان کار شد.

تَقَدَّسَ تَقْدُسًا (ق د س): پاک شد، پاکیزه شد.
تَقَدَّعَ تَقْدُعًا (ق د ع) له بالشر: آماده شر رساندن به او شد، آماده شد گزندی به او بزند.
تَقَدَّمَ تَقْدَمًا (ق د م): ۱. پیش رفت، پیشاپیش رفت، قدم پیش نهاد، داوطلب شد. ۲. ه ه: از او جلو زد، پیش افتاد. ۳. الیه: به او نزدیک شد. ۴. الیه بكذا: او را به امری مأمور کرد. ۵. الیه بكذا: از او چیزی طلب کرد. ۶. در اقدام به کارها متهور و بی باک بود. ۷. بین یدی آبی: در فرماندهی و امر و نهی بر پدرش پیشی گرفت.
التَّقَدُّمُ: ۱. مص تقدّم و ۲. پیشرفت تدریجی در زمینه‌های مدنی و اجتماعی.
التَّقْدِيمُ: منسوب به تقدیمة.

التَّقْدِيمِيَّةُ: ۱. مکتبی فلسفی که قایل است نوع بشر همواره به سوی کمال در ترقی و پیشرفت است. ۲. آزادی منشی و تکامل خواهی در آراء سیاسی و اجتماعی و مانند آن، ترقی خواهی.
تَقْدَى تَقْدِيًا (ق د و، ق د ی) علی الدابة: میان جاده را پیش گرفت و ستور را از آنجا برد. ۲. ت الدابة: ستور میان جاده را در پیش گرفت و صاحبش را با خود برد. ۳. خرامید، نازان و با تکبر راه رفت.

التَّقْدِيمَةُ: ۱. مص قَدَم و ۲. پیشکش، تحفه، ارمغان. ج: تقدیم ۳. قربانی. ۴. [در مسیحیت]: بخشی از قداس یا نماز عشاء ربانی که در آن کشیش نان و شراب را پیش از تقدیس آن دو به خداوند تقدیم می‌کند.

التَّقْدِيرُ: ۱. مص قَدَّر و ۲. [نحو]: حذف کلمه در لفظ و ابقاء آن در ذهن. مانند «ماذا أكلت؟»: چه خوردی؟ «تَقَاخَةُ»: سببی که تقدیر آن چنین است. «أكلت تقاخة»: سببی را خوردم. ۳. [علم کلام]: محدود

تَقَدَّرَ تَقْدَرًا (ق د ر) الثوب علیه: آن جامه بر او به اندازه شد. ۲. له كذا: آن چیز برای او آماده شد. ۳. له الامر: آن کار برای او مقدور و آسان شد. ۴. له الامر: آن کار بر او مقدر بود، وی محکوم بدان کار شد.

تَقَدَّسَ تَقْدُسًا (ق د س): پاک شد، پاکیزه شد.
تَقَدَّعَ تَقْدُعًا (ق د ع) له بالشر: آماده شر رساندن به او شد، آماده شد گزندی به او بزند.
تَقَدَّمَ تَقْدَمًا (ق د م): ۱. پیش رفت، پیشاپیش رفت، قدم پیش نهاد، داوطلب شد. ۲. ه ه: از او جلو زد، پیش افتاد. ۳. الیه: به او نزدیک شد. ۴. الیه بكذا: او را به امری مأمور کرد. ۵. الیه بكذا: از او چیزی طلب کرد. ۶. در اقدام به کارها متهور و بی باک بود. ۷. بین یدی آبی: در فرماندهی و امر و نهی بر پدرش پیشی گرفت.
التَّقَدُّمُ: ۱. مص تقدّم و ۲. پیشرفت تدریجی در زمینه‌های مدنی و اجتماعی.
التَّقْدِيمُ: منسوب به تقدیمة.

- ساختن هر آفریده‌ای در حدّ خود. ۴. سرنوشت، مُقَدَّرَاتُ الهی. ۵. اندیشیدن، تأمل و فکر کردن. ۶. احتمال، گمان، ظنّ (مقابل تحقیق است که قطعیت را می‌رساند). ۷. بزرگداشت، قدردانی. ۸. اندازه گرفتن به حدس، قیاس، تخمین، برآورد. ۹. [پزشکی] - الجَزَعَات: تعیین مقدار مصرف دارو در هر نوبت، میزان‌بندی دارو. (E) Dosage ج: تَقَادِيرٌ.
- التَّقْدِيسُ**: ۱. مصدَّقَدَسٌ و ۲. [علم کلام]: منزّه دانستن حقّ از آنچه شایسته او نیست، تقدیس.
- التَّقْدِيمُ**: ۱. مصدَّقَدَمٌ و ۲. مقدم داشتن امری از جهت رتبه و مقام. ۳. جلو انداختن، پیش افکندن. ۴. [در بلاغت]: مقدم آوردن لفظی که باید مؤخر باشد به قصد تخصیص یا تشدید تأثیر و امثال آن مانند «لله الحمد» به جای «الحمد لله». ۵. دیباچه در خصوص معرفی کتاب، تعریف. ۶. مطلق مقدمه، پیش‌گفتار.
- تَقَدَّحٌ تَقَدَّحاً** (ق ذ ح) له: شتری برای او برانگیخت.
- تَقَدَّدٌ تَقَدَّداً** (ق ذ ذ) ۱. القوم: آنان پراکنده شدند. ۲. - الشعَر: موی سر با چیدن زواید یکدست و یک اندازه شد، موی اصلاح شد.
- تَقَدَّرٌ تَقَدَّراً** (ق ذ ر) ۱. ه أو الشیء: او یا آن راکثیف و آلوده دید. ۲. - ه أو الشیء: به سبب آلودگی او یا آن چیز آن را نخوش داشت و از آن دوری گزید.
- تَقَدَّعٌ تَقَدَّعاً** (ق ذ ع) ۱. له بالشّر: آماده شتر رساندن به وی شد. ۲. - ه: آن را ناپسند داشت. ۳. به زحمت دشنام داد و بدگویی کرد. ۴. - الثوب: آن لباس چرک شد. ۵. بی‌زاری نمود.
- تَقَدَّفٌ تَقَدَّفاً** (ق ذ ف): ۱. خواستار انداختن آن چیز شد. ۲. - الفرس: آن اسب بسرعت تاخت.
- التَّقَرُّرُ**: ۱. مصدَّقَرٌّ و ۲. پایداری، قرار، ثبات، آرامش. مانند استقرار است.
- التَّقْران** [پزشکی]: بیماری تَقْرُن، شاخی شدن پوست، خشک و قاج‌قاج شدن پوست (المو). (E) Keratosis
- تَقَرُّاً تَقَرُّوا** (ق ر أ) ۱. الكتاب: قصد خواندن آن کتاب کرد. ۲. - الرجل: آن مرد آموخت، عالم و فقیه شد. ۳.
- روی به عبادت آورد و منزوی شد.
- تَقَرَّبٌ تَقَرَّباً** (ق ر ب) إليه: به او نزدیکی جست. ۲. نزدیک شد. ۳. - المسيحي: آن فرد مسیحی از قربان یعنی نان عشاء رتانی خورد. ۴. دست به کمر خود زد. ۵. - إلى الله بكذا: چیزی را در راه خدا قربانی کرد تا به خدا تقرب یابد.
- تَقَرَّحٌ تَقَرَّحاً** (ق ر ح) ۱. الجسد: تن زخم در آورد، قرحه دار شد، جوش یا کورک زد. ۲. - للأمر: برای آن کار آماده شد.
- التَّقَرُّحُ**: ۱. مصدَّقَرَّحٌ و ۲. [پزشکی]: پر شدن تن از زخم و جوشهای چرکین و دَمَل، زخم‌گین شدن.
- تَقَرَّدٌ تَقَرَّداً** (ق ر د) ۱. الشعَر: موی مجعد و پیچیده شد. ۲. - الطحين: آرد خیس شد و به صورت گلوله‌هایی درآمد.
- تَقَرَّرٌ تَقَرَّراً** (ق ر ر) ۱. الأمر: وضع آرام یافت. ۲. - الأمر: آن موضوع مقرّر و قطعی شد. ۳. - القوّة: تهِ دیگ را جمع کرد و نان خورش ساخت. ۴. - الأمر: آن کار استوار و محکم و برقرار شد. «- السفر»: سفر قطعی و مسلم به شد. ۵. - ت الناقة: شتر سیر شد. کاملاً چاق شد. ۶. - الأمر: آن کار انجام شد، صورت پذیرفت.
- تَقَرَّشٌ تَقَرَّشاً** (ق ر ش) ۱. القوم: مردم گرد آمدند. ۲. - فی معیثه: زندگی بر او تنگ شد، کارش به کسب (قِرْش) پول سیاه کشید و دچار تنگدستی شد. ۳. - لعیاله: برای زن و فرزندش به کاسی پرداخت و از آنها نگهداری کرد. ۴. - المال: مال اندوخت. ۵. - الشیء: آن چیز را یک به یک و به ترتیب گرفت. ۶. - الشیء: آن چیز چسبید. ۷. به قبيلة قریش انتساب یافت. ۸. به قریشیان شباهت پیدا کرد. ۹. - ت الرماح: نیزه‌ها به هم خوردند و صدای چکاچاک آنها برخاست. ۱۰. از کارهای بد‌کناره گرفت، خود را آلوده ناپاکیها نساخت.
- تَقَرَّطٌ تَقَرَّطاً** (ق ر ط) ت المرأة: آن زن گوشواره به گوش کرد، یا داشت.
- تَقَرَّعٌ تَقَرَّعاً** (ق ر ع) الجلد: پوست تن از بیماری کننده

شد. ۲ بدخواب شد و در بستر غلت زد.

تَقْرِفٌ تَقْرِفَا (ق ر ف) ۱ الجرح: پوست روی زخم باز شد، کنده شد. ۲ - من الشيء: از آن چیز متنفر و مشمنز شد، دلزده شد.

تَقَرَّمَ تَقَرُّمًا (ق ر م): نخستین باری که از آغاز یا پس از بیماری به خوردن پرداخت آهسته و اندک اندک خورد. **التَّقْرُنُ**: ۱ - مصدَّقَرُنٌ و ۲ [پزشکی]: خشک و شاخی شدن پوست بدن (المو).

تَقَرَّى تَقَرُّيًّا (ق ر ی) ۱ البلاد: شهر به شهر گشت تا اوضاع آنها را بشناسد. ۲ - الشيء: در پی آن چیز رفت.

تَقَرَّضَعَ تَقَرُّضَعًا (ق ر ص ع) ت المرأة: آن زن به صورتی زشت و نامناسب راه رفت.

تَقَرَّصَفَ تَقَرُّصَفًا (ق ر ص ف): شتاب کرد.

تَقَرَّطَبَ تَقَرُّطَبًا (ق ر ط ب) علی قفاه: با پشت بر زمین افتاد.

تَقَرَّطَسَ تَقَرُّطَسًا (ق ر ط س): نابود شد، مُرد.

تَقَرَّقَصَ تَقَرُّقَصًا (ق ر ف ص) الرجل: خود را در لباس پیچید.

تَقَرَّمَصَ تَقَرُّمَصًا (ق ر م ص) ۱ ت الحفرة: درون آن حفره فراخ و دهانه آن تنگ بود. ۲ - الصیاد: شکارچی درون (قزماص) حفره رفت و کمین کرد.

التَّقْرِيبُ: ۱ - مصدَّقَرَّبٌ و ۲ نوعی دویدن اسب و دیگر ستوران. ۳ تقدیم نذر و قربانی به قصد قربت. ۴ اقامه دلیل بر وجهی که مستلزم مقصود باشد.

تَقَرَّيْبًا: به طور قیاس، نزدیک به آن، نزدیک به تحقیق، به طور حدس و گمان.

التَّقْرِیْحُ: ۱ - مصدَّقَرَّحٌ و ۲ آغاز روییدن گیاه بر روی زمین. ج: تقاریح.

التَّقْرِیْرُ: ۱ - مصدَّقَرَّرٌ و ۲ شرح رویداد، گزارش، بیان واقعه. ۲ به اقرار آوردن، مَقَرَّرَ ساختن کسی بر حقیقت.

۳ - المصیر: تعیین سرنوشت یک ملت به دست خود، حکومت خودمختاری. ۴ عزم، تصمیم. ۵ جزم، قطعیت، حتمیت. ۶ تثبیت. ۷ اثبات (۴ و ۶۶۵۶)

(المو).

التَّقْرِیْبُ: ۱ - مصدَّقَرَّبٌ و ۲ شعر گفتن، هنر شاعری. **تَقَرَّحَ تَقَرُّحًا** (ق ز ح) ۱ الشجر: آن درخت دارای شاخه‌های بسیار و زیبا شد. ۲ [فیزیک] - النور: نور تجزیه شد، به طیفهای مجزا تقسیم شد.

التَّقْرِیْحُ: ۱ - مصدَّقَرَّحٌ و ۲ تجزیه نور به طیفهای گوناگون. ۳ - لَوْنِي: نمایش رنگین‌مانی، قوس قزحی (المو).

تَقَرَّرَ تَقَرُّرًا (ق ز ر) ۱ - ه: آن را نپسندید و خود را بدان نیالود. ۲ - منه: از آن دوری گزید آن را خوش نداشت، از آن متنفر و مشمنز شد یا بود.

تَقَرَّرَعَ تَقَرُّرَعًا (ق ز ع) الفرس: اسب آماده دویدن شد. ۲ - القوم: آنان پراکنده شدند. ۳ - السحاب: ابرکنار رفت و پراکنده شد.

تَقَرَّرَمَ تَقَرُّرَمًا (ق ز م) ه: بشدت و تند در آن کار وارد شد، بسرعت اقدام کرد.

تَقَرَّرَسَ تَقَرُّرَسًا (ق س س) ۱ الشيء: آن چیز را جست، آن را دنبال کرد، در پی آن رفت. ۲ - القوم لیلاً: شب هنگام به سخنان آنان گوش داد تا بشنود.

تَقَرَّرَطَ تَقَرُّرَطًا (ق س ط) القوم الشيء بینهم: آنان آن چیز را به طور مساوی میان خود تقسیم کردند.

تَقَرَّرَمَ تَقَرُّرَمًا (ق س م) ۱ الشيء: آن پراکنده کرد.

۲ - ت الهموم فلاناً: اندوه خاطر او را پریشان کرد. ۳ - الشيء: آن چیز پراکنده و بخش بخش شد. ۴ - القوم الشيء بینهم: مردم آن چیز را میان خود به تساوی قسمت کردند. ۵ - الرجل: آن مرد در کارها اندیشه نمود و با تأمل کار کرد.

تَقَرَّرَسَ تَقَرُّرَسًا (ق س و): سخت و سنگی شد.

التَّقْرِیْبَةُ: ۱ - مصدَّقَرَّبٌ و ۲ [فیزیک]: بالا بردن حرارت فلزی کربن‌دار و سرد کردن یکبارۀ آن برای محکم کردن و فولادین شدن، آب دادن آهن برای فولاد شدن. ۳ سخت و سنگی شدن. ۴ سنگدلی، قساوت قلب (۳ و ۴ المو).

التَّقْرِیْبَةُ: ۱ - مصدَّقَرَّبٌ و ۲ قسط‌بندی، بدهی را به

بریدن از خوشبها و آسایشها.
تَقْصِي تَقْصِيَا (ق ش و) الشْيءُ: پوست نازک آن چیز
 کنده شد.
تَقْصَرَ تَقْصُرًا (ق ش ع ر) الجِلْدُ: پوست تن بر اثر
 بیماری جرب و مانند آن خشک شد.
تَقْصَشَ تَقْصِشًا (ق ش ق ش): بهبود یافت، روبه
 بهبود گذاشت.
التَّقْصِيرُ: ۱. مص قَشْر و ۲. باز کردن پوست میوه‌ها و
 دانه‌ها، پوست کندن.
التَّقْصَارُ وَالتَّقْصَارَةُ: گردنبنند قلاده. ج: تقاصیر.
التَّقْصِيبَةُ: دسته موی به هم تافته. ج: تقاصب. -
 تَقْصِيبَةٌ.
تَقْصَدُ تَقْصُدًا (ق ص د) ۱. آهنگ آن کرد، جویای
 آن شد. ۲. - السهْمُ: تیر او را در جاگشت. ۳. - العودُ:
 چوب شکسته شد. ۴. - الكَلْبُ: سگ مُرد، سَقَط شد.
تَقْصِرُ تَقْصُرًا (ق ص ر) ۱. به: به او سرگرم شد. ۲. -
 به: بدان اکتفا و بسنده کرد.
تَقْصُصُ تَقْصِصًا (ق ص ص) آئزه: از پی او رفت. ۲. -
 الکلام: سخن را یاد گرفت و حفظ کرد.
تَقْصَعُ تَقْصَعًا (ق ص ع) ۱. البیت: خانه‌نشین شد. ۲.
 - الجرحُ بالقیح: زخم پر از چرک شد. ۳. - الیربوعُ
 التراب: موش صحرايي خاک را از سوراخ خود بیرون
 ریخت.
تَقْصِفُ تَقْصِفًا (ق ص ف) ۱. العودُ: چوب شکست. ۲.
 - القومُ علیه: مردم بر او گرد آمدند، انبوهی کردند. ۳.
 - القومُ: مردم در ابراز دشمنی و تهدید کسی داد و
 فریاد راه انداختند. ۴. - علی الطعام: بر آن غذا حریص
 شد، از آن بسیار خوشش آمد.
تَقْصِلُ تَقْصِلًا (ق ص ل) الشْيءُ: آن چیز بریده و پاره
 پاره شد، تگه پاره شد.
تَقْصِمُ تَقْصِمًا (ق ص م) الشْيءُ: شکافته شد، شکسته
 شد.
تَقْصِي تَقْصِيَا (ق ص و) ۱. المسألة أو فیها: در آن
 موضوع کنجکاو و موشکافی کرد، بحث و استقصا کرد.

مبالغ و مهلهتهای معین تقسیم کردن. ۳. [کشاورزی]:
 غرس کردن و نشانندن نهال در فاصله‌های معین.
التَّقْصِيمُ: ۱. مص و ۲. [منطق]: قضیه منطقی را به
 اجزاء آن تحلیل کردن. ۳. [حساب]: بخش کردن،
 تعیین آنکه عددی چند مرتبه شامل عددی کوچکتر از
 خود می‌شود. ۴. [قانون]: انتقال دادن برخی از حقوق
 از مالکیت خود به دیگری مانند حق ارتفاق و حق
 انتفاع. ۵. [قانون]: تقسیم کردن ملک مشاع، افراز
 کردن. ۶. [موسیقی]: پیش درآمد آهنگ. ۷. [بديع]:
 آوردن چند چیز در کلام و سپس توصیف هریک
 جداگانه. ۸. [در مسیحیت]: خواندن نمازی برای دور
 راندن ارواح پلید. ۹. [اقتصاد]: «- العمل»: تقسیم کار
 برای تولید کالاها.
تَقْصِبُ تَقْصِبًا (ق ش ب) ۱. السیف: شمشیر زنگ
 زد. ۲. - الجِلْدُ: پوست خشک و خشن شد و تَرَک
 خورد.
تَقْصِدُ تَقْصُدًا (ق ش د) اللبنُ: شیر سرشیر داد، شیر
 خامه بست (المو).
تَقْصِرُ تَقْصُرًا (ق ش ر) الشْيءُ: پوست آن چیز کنده
 شد، پوست از مغز جدا شد.
تَقْصِشُ تَقْصِشًا (ق ش ش) ۱. من مرضه: از بیماری
 خود بهبود یافت. ۲. - الجرحُ: زخم روبه بهبود
 گذاشت. ۳. از اینجا و آنجا خوردنی به دست آورد.
تَقْصِطُ تَقْصِطًا (ق ش ط) السماءُ: آسمان صاف و
 بی‌ابر شد.
تَقْصَعُ تَقْصَعًا (ق ش ع) ۱. السحابُ: ابر اندک اندک
 کنار رفت و آسمان باز شد. ۲. - القومُ: آنان پراکنده
 شدند.
تَقْصِفُ تَقْصِفًا (ق ش ف) ۱. از لذات دوری گزید،
 پارسایی پیشه کرد، تظاهر به زهد کرد. ۲. - فی لبایه:
 به کهن جامه خود بسنده کرد، صرفه‌جویی نمود. ۳.
 تنگدست شد، به بینوایی افتاد. ۴. پوست تنش خشک
 و چروکیده شد.
التَّقْصِيفُ: ۱. مص تَقْصِف و ۲. [تصوف]: زهد پیشگی و

۲ - القوم: مردم را یک یک از دورترین نقاط جلب و جمع کرد. ۳ - المكان: به انتهای آنجا رسید. ۴ - دور شد.

التَّقْصِي: ۱ - مصدر تَقَصَّى و ۲ - بحث و تحقیق دقیق محقق برای فهم و توضیح مسئله‌ای علمی و مشکل، غوررسی کردن استقصا کردن در مسئله‌ای.

تَقْضُصَنَّ تَقْضُصاً (ق ض ق ص): ۱ - ائزه: از پی او رفت. ۲ - کلامه: سخن او را حفظ کرد.

التَّقْصِيْب: ۱ - مصدر قَصَّب و ۲ - مزین کردن چیزی یا پارچه‌ای با رشته‌های سیم و زر، زربافی کردن، زری دوزی. ۳ - آراستن به دُر و گوهر.

التَّقْصِيْبِيَّة: دسته موی به هم تابیده. ج: تقاصیب.

التَّقْصِيْر: ۱ - مصدر قَصَّر و ۲ - کوتاه کردن موی و چیدن پشم. ۳ - سستی و کوتاهی در کار. ۴ - گازری، رختشویی و سفید و پاکیزه کردن لباس. ۵ - فی الامتحان: رد شدن در امتحان، مردودی، رفوزه شدن، کم آوردن معدل.

تَقْضَاً تَقْضُواً (ق ض أ): منه أن يزوجه: تبار او را فرومایه و پست شمرد و با او ازدواج نکرد، خانواده‌وی را پست‌تر از آن شمرد که با وی ازدواج کند.

تَقْضَبَ تَقْضِباً (ق ض ب): ۱ - الشيء: بریده شد. ۲ - شعاع الشمس: نور خورشید چون نیزه کشیده و پخش شد.

تَقْضَضَ تَقْضِضاً (ق ض ض): الطائر: پرنده از هوا فرود آمد، بر روی چیزی نشست.

تَقْضَعُ تَقْضِعاً (ق ض ع): ۱ - عن قومه: از کسان خود دور شد. ۲ - الشيء: آن چیز تگه‌تگه شد، شکست. ۳ - القوم: جماعت پراکنده شدند.

تَقْضَى تَقْضِياً (ق ض ی): ۱ - الشيء: آن چیز تمام شد، سپری شد، نابود شد. ۲ - البازئ: باز از هوا فرود آمد.

تَقْضُضَنَّ تَقْضُضاً (ق ض ق ض): ۱ - الشيء: آن چیز شکسته شد. ۲ - القوم: مردم پراکنده شدند.

تَقْطُرَبَ تَقْطُرِباً (ق ط ر ب): ۱ - الرجل: بر زمین افتاد. ۲ - الرجل: به تندی سر جنباند.

تَقَطَّرَ تَقَطُّراً (ق ط ر): ۱ - الماء: آب قطره قطره جاری شد. ۲ - الماء: آب چکید. ۳ - الرجل: خود را از بلندی به زیر افکند، خود را پرت کرد. ۴ - فرو افتاد، سقوط کرد. ۵ - عن الشيء: از آن چیز عقب ماند. ۶ - خود را آماده‌کارزار کرد. ۷ - للقتال: آماده نبرد شد.

تَقَطَّعَ تَقَطُّعاً (ق ط ع): ۱ - الشيء: تگه پاره شده، از هم جدا شد. ۲ - الأمر بينهم: در آن باره گروه‌گروه شدند و اختلاف ورزیدند، پراکنده شدند. ۳ - ت بالقوم الأسباب: از هر وسیله‌ای دستشان کوتاه شد، درمانده و ناتوان شدند. ۴ - ت على هذا الجواد أعناق الخيل: سواران به آن اسب تیز تک نرسیدند. ۵ - الظل: سایه کوتاه شد.

تَقَطَّلَ تَقَطُّلاً (ق ط ل): الجذع: تنه خرماتین از ریشه بریده شد.

تَقَطَّى تَقَطُّياً (ق ط و): تأخیر کرد، درنگ کرد. ۲ - الفرس: بر ترک اسب نشست. ۳ - بوجهه عنه: از او روی بگرداند و برگشت. ۴ - له: به او نیرنگ زد، فریبش داد.

تَقَطَّفَ تَقَطُّفاً (ق ط ف ق): ۱ - سر خود گرفت و هر کار که پیش آمد مرتکب شد. ۲ - البلاد: از این شهر به آن شهر رفت، شهرها را زیرپا گذاشت. ۳ - الدلو إلى البئر: دلو در چاه افتاد. ۴ - با گامهای کوتاه و کند رفت. **التَّقْطِيْر**: ۱ - مصدر قَطَّر و ۲ - قطره قطره چکاندن. ۳ - تهیه اسانس به وسیله انبیق، تقطیر مایعات با دستگاه انبیق، عرق‌کشی. ۴ - [شیمی]: جدا کردن عنصر فرّار جسمی از عنصر غیر فرّار آن، تقطیر کردن. ۵ - [پزشکی]: بیرون آمدن ادرار بطور قطره‌ای، چکه‌چکه‌ای، تکریر بول.

التَّقْطِيْع: ۱ - مصدر قَطَّع و ۲ - [پزشکی]: بیماری بیچش شکم، قولنج. ۳ - قد و بالای آدمی. ج: تقاطیع. ۴ - [عروض]: تجزیه بیت به اجزاء عروضی، تقطیع شعر.

التَّقْطِيْن: ۱ - مصدر قَطَّن و ۲ - [کشاورزی]: شکوفه برآوردن تاک.

تَقَعَ تَقْعاً: گرسنه شد.

قوانین، قانون نویسی. Codification (F)
التَّقْفِيرُ: ۱. مصر قَعَز و ۲. بچه ناتمام افکندن، سقط جنین. ۳. [تشریح]: تجویفی در ظاهر عضو که چیزی در آن نباشد، فرورفتگی.
تَقْفَرُ تَقْفَرًا (ق ف ر) الأثر: در پی او رفت و به شناسایی او پرداخت، اثر و نشان را دنبال کرد.
تَقْفَرُ تَقْفَرًا (ق ف ز) بالحناء: دست و پایش را با حنا رنگ کرد. ۲. ت المرأة: آن زن (قیفز) دستکش پوشید.
تَقْفَسُ تَقْفَسًا (ق ف س): برجست، پرش کرد، جهید.
تَقْفَصُ تَقْفَصًا (ق ف ص) الشيء: جمع شده، به هم برآمد.
تَقْفَعُ تَقْفَعًا (ق ف ع) ۱. الشيء: آن چیز منقبض و درهم کشیده شد. ۲. الرجل: همواره سر به زیر افکنده بود.
التَّقْفُوعُ: ۱. مصر تَقْفَع و ۲. [پزشکی]: انقباض عضلانی، گرفتگی عضله، چنگ یا شنج یا تشنج. عضله، دَرَج گرفتن ماهیچه پا (المو).
تَقْفَلُ تَقْفَلًا (ق ف ل) ۱. الباب: در بسته شد، قفل شد. ۲. الابواب: خواستار قفل کردن درها شد. ۳. الجبل: از کوه بالا رفت.
تَقْفَى تَقْفًا (ق ف و) ۱. ه: او را دنبال کرد، در پی او رفت. ۲. به: نسبت به او مهربانی کرد، در گرامیداشت او کوشید و مبالغه کرد. ۳. الشيء: آن را برگزید. ۴. الذابة بالعصا: با چوبدستی به پشت ستور زد.
تَقْفَفَ تَقْفَفًا (ق ف ق) ف: دندانهایش برهم خورد و از سرما چانه‌اش لرزید.
التَّقْفِيَّةُ: ۱. مصر قَفَى و ۲. به کاربردن قافیه در آخر مصراعهای شعر.
تَقْنُ تَقْنِيًا (ت ق ن) الأرض: زمین را با آب تیره و غلیظ آبیاری کرد تا خوب گیاه رویاند.
تَقْلَزَمَ تَقْلَزَمًا (ق ل ز م): ۱. به بخل و ناکسی مرد. ۲. الشيء: آن را بلعید.

التَّقْفَعُ: نوعی ماهی از تیره پروانه ماهیها که شکلی مدور و جسمی پهن دارد، ماهی باترفلای.
تَقْعَدُ تَقْعُدًا (ق ع د) ه: او را از حاجتش بازداشت، مانع او شد. ۲. باز ایستاد، توقف کرد. ۳. عن الأمر: از آن کار بازپس کشید، دست کشید. ۴. ه: به کار او قیام و اقدام کرد، کارش را انجام داد.
تَقَعُدُ: ۱. مصر تَقَعُد و ۲. [زیست‌شناسی]: میل ترکیبی یافته به مواد قلیانی، قلیاگرائی یافته‌ها (المو).
تَقَعُرُ تَقَعُرًا (ق ع ر) ۱. الشيء: گود شد، مقعر بود. ۲. بالإناء: خواست آنچه را در ظرف است بنوشد. ۳. الرجل في كلامه: کلمات خود را از بیخ حلق ادا کرد. ۴. افتاد، واژگون شد.
تَقْعَطُ تَقْعَطًا (ق ع ط) ۱. السحاب: ابر بر طرف شد. ۲. کبر ورزید.
تَقْعَفُ تَقْعَفًا (ق ع ف) ۱. الحائط: دیوار از پایه فروریخت. ۲. الشيء: آن چیز از جا در رفت، از جایش تکان خورد. ۳. جانب النهر: کناره رودخانه فروریخت.
تَقْعَقُ تَقْعَقًا (ق ع ق) ع: ۱. السلاح: جنگ‌افزار جنبید و صدا کرد، چک‌چک سلاح برخاست. ۲. ه: الشيء: آن چیز تکان خورد، نوسان داشت. ۳. به الزمان: روزگار نسبت به او بی‌خیر و برکتی گذشت. ۴. ه: ت عَمْدَه: کوچ کردند و رفتند.
تَقْعَرَسُ تَقْعَرَسًا (ق ع و س) ۱. الرجل: آن مرد عقب ماند، پس افتاد. ۲. البيت: آن خانه ویران شد. ۳. ه: الشيخ: آن پیرمرد بسیار کهنسال و فرتوت شد.
تَقْعَوْشُ تَقْعَوْشًا (ق ع و ش) ۱. البيت: آن خانه ویران شد. ۲. الجذع: تنه درخت کج شد. ۳. ه: الشيخ: آن پیرمرد فرتوت شد، بسیار سالخورده شد.
التَّقْفِيْعِدُ: مصر قَعَد و ۲. چیزی را تحت قاعده و ضابطه‌ای معین درآوردن، قاعده‌مندی، قاعده‌دار کردن. ۳. ه: النحوی: ساختن قاعده‌ای نحوی با استفاده از چند مورد مشابه. ۴. [قانون]: تنظیم و ترتیب دادن بر وفق ضابطه یا دستور، جمع و تدوین

درخت شکافت، کنده شده. ۲. **تَقَلَّسَى تَقَلَّسِيًّا** (ق ل س ی): قلنسوه یا شب کلاه. یا باشلیق بر سر نهاد. ۳. **تَقَلَّى تَقَلِّيًّا** (ق ل و): ۱. الیه: نسبت به او دشمنی کرد، کینه ورزید. ۲. غلتید، از این پهلو به آن پهلو شد. ۴. **تَقَلَّسَى تَقَلَّسًا** (ق ل ن س): شب کلاه یا قلنسوه بر سر نهاد. ۵. **التَّقْلِيْبُ**: ۱. مصدق و ۲. [در زبان] جابجا کردن سه حرف اصلی یک کلمه، قلب مکانی کردن ج: **تَقَالِيْبُ**. ۶. **التَّقْلِيْدُ**: ۱. مصدق و ۲. فرمان و نوشته‌ای که سلطان به زیردست خود می‌نویسد و با مهر و امضای خود حکم یا منصبی را به او واگذار می‌کند، اعطای مقام و منصب. ج: **تَقَالِيْدُ**. ۳. (نزد مردم) عقاید و روایاتی که سینه به سینه از پیشینیان رسیده است. اخبار و روایات و سنتها. ۴. پیروی کردن از اعمال و حرکات کسی، تقلید کردن. ۵. تقلید کردن خط یا هر چیزی به قصد تقلب. ج: **تَقَالِيْدُ**. ۶. **التَّقْلِيْفُ**: ۱. مصدق و ۲. خرماي هسته درآورده و در ظرفی از برگ نخل نهاده شده. ۷. **التَّقْلِيْمُ**: ۱. مصدق و ۲. [کشاورزی]: هرس کردن درخت، زدن شاخه‌های خشک و زاید به قصد باردهی بیشتر درخت. ۸. **تَقَمَّقَمَ تَقَمَّقَمًا** (ق م ق م): ۱. در آب رفت و غرق شد. ۲. **الشيءُ**: بر روی آن چیز بر آمد. ۹. **تَقَمَّمَ تَقَمُّوًّا** (ق م أ): ۱. الشيءُ: آن را کم‌کم جمع کرد. ۲. الشيءُ: برگزیده و بهترین آن چیز را گرفت. ۳. **المكانُ**: آنجا با او سازگار شد و او در آنجا اقامت گزید. ۴. **تَقَمَّحَ تَقَمُّحًا** (ق م ح): ۱. الشرابُ: شراب را نپسندید، آن را ناپسند داشت. ۲. **البعيرُ**: شتر سر بر آورد و از آب خوردن باز ایستاد. ۵. **تَقَمَّرَ تَقَمُّرًا** (ق م ر): ۱. الرجلُ: در شب مهتابی بیرون آمد و به جست و جوی شکار پرداخت. ۲. **الطيرُ**: در نور ماه آهو و پرندۀ شکار کرد. ۳. **الطيرُ**: زیر لانه پرندگان دود کرد

تَقَلَّلَ تَقَلُّلًا (ق ل ق ل): ۱. جنبید، حرکت کرد. ۲. سبکبار شد و تند رفت. ۳. **فی البلادِ**: در شهرها گردید، از این شهر به آن شهر رفت. ۴. [فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی]: متحرک و نوسان دار شد، ترکیبی ناپایدار و غیرمستقر شد، دائم‌التغییر شد. ۵. **تَقَلَّبَ تَقَلُّبًا** (ق ل ب): ۱. واژگون شد. ۲. **علی فراشه**: بر بستر خود پهلو به پهلو شد، غلت زد. ۳. **فی الامورِ**: در کارها به میل خود تصرف و اقدام کرد، هر دم تصمیمی تازه گرفت. ۴. **فی البلادِ**: از شهری به شهری رفت، شهرها را گردید، بالا و پایین رفت. ۵. **تَقَلَّحَ تَقَلُّحًا** (ق ل ح): ۱. البلادُ: در قحطسال در شهرها به کسب پرداخت. ۲. **ت ثیابَه**: جامه‌هایش چرک شد. ۶. **تَقَلَّدَ تَقَلُّدًا** (ق ل د): ۱. السیفُ: شمشیر را برگردنش حمایل کرد، آویخت، شمشیر بست. ۲. **ت المرأةُ**: آن زن گردن‌بند آویخت. ۳. **الأمْرُ**: انجام آن کار را برعهده گرفت، برگردن گرفت، عهده‌دار آن منصب شد. ۷. **تَقَلَّرَ تَقَلُّرًا** (ق ل ز): ۱. الصبیُّ: پسر بچه به جنب و جوش درآمد، شادی و نشاط کرد. ۲. **الوعْلُ**: بَز کوهی دوید. ۸. **تَقَلَّسَ تَقَلُّسًا** (ق ل س): کلاه بر سر نهاد، شب کلاه یا قلنسوه بر سر گذاشت. ۹. **تَقَلَّصَ تَقَلُّصًا** (ق ل ص): ۱. الشيءُ: جمع شد، منقبض گردید، به هم برآمد و ترنجیده شد. ۲. **الظلُّ**: سایه جمع و کوتاه شد. ۱۰. **التَّقَلُّصُ**: ۱. مصدق و ۲. [پزشکی]: انقباض و جمع‌شدگی عضلات پس از فلج شدن، انقباض. ۳. **الزَّجْمُ**: بسته شدن و جمع شدن زهدان بر آنچه درون آن قرار دارد بی‌هیچ‌گونه تغییر و سستی، انقباض زجم. ۴. **العَضَلِيَّةُ**: گرفتگی عضلات، تشنج، چنگ شدن عضلات، دَرَج ماهیچه پا. ۵. **تَقَلَّعَ تَقَلُّعًا** (ق ل ع): **فی مشیه**: چنان راه رفت که گویی از بلندی سرازیر می‌شود، نه تند و نه کند رفت. ۶. **تَقَلَّفَ تَقَلُّفًا** (ق ل ف): **القشرُ عن الشجرِ**: پوست